


یازدید شد  
۱۳۸۲

۸۵۸۲-۱۱

	<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p>
<p>شماره ثبت کتاب</p>	<p>کتاب مجموعه ۱ کبریت احمد شاه قاجار در آن مشتمل مؤلف ۲ بحواله اسرار ۳ مجمع البیان در شرح تفسیر القرآن موضوع ۵ غزوات و جهاد</p>
<p>۷۹۰۶۹</p>	<p>۹۳۶۵</p>
<p>۱۱۵۷۸</p>	<p>منظوم علیه و کلامه (سرزاده احمد علی)</p>

۹۳۶۵

کتابخانه  
۹۳۶۵

کتابخانه  
۹۳۶۵

10

20

بازدید شد  
۱۳۸۲

۸۷۵۲-۵

	<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p> <p>کتاب مجروح اکبریت احمد شاه قاجار دران مشاف</p> <p>مؤلف: ۳ بحواله اسرار ۲ مجمع البیان در شرح تفسیر القرآن</p> <p>موضوع: ۵ عقوبات و درجه‌ها</p> <p>نظم علی‌الله هکایت (در بیان احوال)</p>
<p>شماره ثبت کتاب</p>	
<p>۷۹۰۶۹</p>	<p>۹۴۴۵</p>
<p>۷۸۷۸</p>	

کتاب - فهرست شده  
۹۲۶۵

کتابخانه  
۱۳۸۲

کتابخانه  
۹۳۶۵







بسم الله الرحمن الرحيم  
 جمع سلطان  
 ۱۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الرسالة الموسومة بكتب الحرة من تصنيفات العالم الفاضل العارف  
 الكامل ميرزا محمد تقی الکرمانی المدعو به مولوی ثانی واللفظ عظمی  
 علی شاه رحمه الله <sup>هو الله</sup> محمد الله المحمدي الکرم الله علیه و آله  
 العلی العظیم والصلوة والسلام علی النبی المصطفی  
 والولی المرئضی وعترتهما واصحاب التسليم والرضا **الناجیه**  
 چون مقتضای عیونیت جنتی اشتغال قلب و قابله عیدت عبادت معبود استحقاق  
 و توجیه خاطر و باطن او بعبادت معبود علی الاطلاق تعالی شانه و عظم برانه چنانکه کوشش  
 و باطن او بجز غلامی نمی شود و دیده و سر و سیر او بر کناب حق نه میزد و زبان حق را با  
 غیر از نام حق نمی گوید و در ملک ذوق صمیم کلم علی خسلک باشد و در تحت زمره آنهم  
 قلوب را بشنومنها و آنهم عین لا یصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و نه  
 مکرر و همچنین سایر اعضا و جوارح باطن و ظاهر و باقی جریس و قواد و راک و شام  
 لهذا که عبادت قلب جدا تحصیل و باجه اشتغال لسان قلب است بذكر و ادراک  
 صاحب نفس و آذن از آنهم موسوم علیه السلام که قال لربی ابدک الله تعالی

و توفیق

و استغفر فی بین قلب در هر دو مورد و نقش کتب بر لوح قلب و بهر نفی اموک عبادت از  
 روح عظیم است که قال لربی ابدک کتب فی قلوبهم الايمان و ایدهم بروح  
 و استقبال آذن قلب بر توفیق و ارادت و الهامات ربانیه و حکم و خطابات سبحانیه که قال  
 عز وجل و تعیبا آذن و اعینه همچنین عبادت قابله عیدت عبادت لسان ظاهر و شری  
 مشغول ساقط حواست نیست انصاف نفس آذن که شیخ راه و پیراه و عبادت آذن  
 کامل و توفیق است و چنین مشغول ساقط لسان عبادت او را و دارد و نفس مجاز و شیخ راه  
 من میبویب عنه که موقوف است از انصاف و عبادت شیخ سلسله عیونیت و مرشدان راه  
 حقیقت که سلسله عبادتشان بر اید و نفس نفس خفی میشود با هم علیه سلام و چون مستودع  
 تخریر این عجیبه بیان او را و موطعه است بجهت که از فرزندان روحانی بالوقوف اذخر الله من  
 حقیق التحقيق و آن او را و موطعه بر دو قسم است اول آنست که موطعت بر آن روح فیه  
 و اضر و است بر آن موجب عروج و صعود و منزلت و صاحب اکثر ترک باید بود تا و قمر معین و شای  
 که موطعت است و دوم آنکه در بیان تمجید اقبال و ذمت و ذوق دل باید بود و نسبت آن تعالی بود  
 و اگر تصور خاطر و معیت و ذمت و ذوق غریبانه که کس چندان غرر در قلده الله انهم قصود و غیره  
 بیان شود بعد از ذکر مقدمه جامع من الله الا فاضله و الا فاضله **مقدمه**  
 بدان ای فرزند توفیق ثبتتک الله علی سواه الطريق که سبک طریق تویم و نایج  
 صراط مستقیم اشتغال مع عبادت و عبادات قلبیه و قابله و ارادت بر شیخ راه و عبادت  
 و سبک و لا یکنید بر و ان حضور مع نیست و چون کلم حدیث قدس لا یسعی امر حق لا یسعی

بازدید شد  
 ۱۳۸۲

شماره ثبت کتاب  
 ۷۹۰۶۹  
 ۱۱۵۷۸

۹۳۶۵



بل یبغی قلب عجبک المؤمن من غیر خود فرموده و آیه تجلیات منوره و حقیقت قربت آن  
 لطیف است بآنچه آن مجرب است و مانند حقیقت قلب و مانند صورتی که عبادت  
 حضور محبوبیه و اتمه و آیه توفیق مدد است و در تکی محضی که در قرب حضور واقع شود و این  
 که فرموده روزنه آن لطیف را بنده و بنیای بنیاد آن مجرب در و مانند است صورتی مطابق آن معجز است و شایسته  
 موافق آن تجلی جلوه که میگرد و هر که آن تجلی را تجلیات جامع باشد لایحه صورت فتمت صورت  
 خواهد بود و در جمیع صور یکم آن الله تعالی خلق آدم علی صورتی و بطریق آنکه در علم  
 آدم الاضواء کلمات صورت بنیاد است چنانکه جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمودند و در باب  
 سکنه فی قلوب المؤمنین فرموده است که التکینه یخرج نفوح من الجنة لها جبر  
 کوجه الانسان و اما هر آنکه این تجلی را تجلی قدرت کند که از باطن بعد هر طور کند و در  
 خارج متمم گردد و هر چه چشم ظاهر شود چنانکه طایفه قسطنطنیه در صورت و جمیع که از بر سر میروند  
 مشهور و مشرق النفس بصورت نهان مستور الفقه و الاجزاء و الارکان از بر سر است  
 و این در قرآن مذکور است از جمله انفاس آتیه که از آن حقایق و حجاب حضرت فیاض القیام  
 مولانا ابو عبد الله صخر الصادق علیه و علی آیه الطهرین صلوات الله علیهم اجمعین نقل کرده  
 این کلمات از حضرت که الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه و هی کتاب  
 البین الذی کتب الله بیده و هی العیون الذی بناه بحکمه و هی مجموع  
 صور العالمین و هی صراط المستقیم الی کل خیر و هی الجسر المدد و بین  
 الجنة و النار و بناه علی هذا المقدمات ساکنان در زمین که در جمیع احوال

و اقوال و افعال و حرکات و مکانات و محلات و لمحات در یکجا و در دو وقت  
 و در وقت مراقب قلب حضور بر باشد تا اربع نشانات از او تم تجلیات که در قلب صورتی  
 از قلب حضور ششگوش میگرد و طوطی چشم دل شود چنانکه عارف فرموده است **بیت**  
 محراب نشانی غیر خدایت و در محرابی **بیت** اگر با و سبب ششگوش دنیا و آخرت غافل  
 و اوله بر محراب این مطلب از آیه و اجزایات معصومیه با منافع بر این عقیده و شواهد کثیفه  
 بسیار است که در اینجا نمیگردد و من الله الاخرة و المدد **فصل اقل** در ذکر  
 از او را که در دست بر آن فتح قرب فوافل و موجب عروج بر صاحب و نماز است و همانا کمن  
 ترک نماید نموده و وقت سحر و است سهرود و چون بقصدی حدیث کما تنامون تمویق  
 و کما تستیقظون فبعثون نوم و خفته انسان که عبادت از توحید روح است از ظاهر  
 یا من و لغات آن از بطن ظاهر نموده است و عیشت است پس بنا بر این ساکنان است  
 که در یکجا میباشند از خواب و بیدار و در خواب و بیدار و در خواب و بیدار و در خواب و بیدار  
 که غالب او را که درین فصل مذکور شود و تعلق بین دو وقت دارد و این تفصیل که درین صبح از خواب  
 بیدار شود و در سترشیا میگرد و قبل از تحمیل کلام و پیش نهال چه افعال و اقوال با تمام بر طبق آنکه  
 ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آلہ الذین امنوا صلوا علیهم و سلوا  
 فیما خلق باطن و اطلاق امر و در باب طاعت که در چه چنانکه صبح با مرفاق الاستیعاب مقتضای  
 و اجمع اذ اتفقت متشبه نفس چنانکه میگرد و ساکنان نفس نفس میگرد و در چه چنانکه صبح با مرفاق الاستیعاب مقتضای  
 تمام معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بر زبان حقیقت بر جان حاضر گرداند چنانکه از طاعت لیاض











[illegible]

ایستاد فاضل محمد علی

بنت آنچه افضل از مطلب بود **فصل دوم** در ذکر نفسی از او که در هنگام محبت و در  
بال آن اشتغال یابد نمود و در حضور جمعی و وقت فراغت باشد که از امر غریب باشد  
آنچه بعد از فراغ از او در گذرد و یا صبح که از او بگذرد و یا بعد از عین الجمع که در آن  
و همچنین آیه القدره را بعد از خمس عین الجمع بخواند که آیه در نور چشم است پنج فقره و فصل از شعرات  
پنج سوره و بعد از آن بعد از خمس عین الجمع خواند و شود و رعایت حد و عین الجمع که در آن  
حد است بهر آمده باشد و در تلاوت آیه القدره و بعد از آن بود که قدرت کامله که در آن است  
و از آن قبض و بسط ظاهر و باطن و احسن و احسن و احسن و احسن و احسن و احسن و احسن و احسن  
نموده حضرت این کامل که در آن هم مالک الملک و اویست بخش اول را بدین و اول  
سنان که در آن راه و این است و در اصطلاح در کتب معتبره توبه و جرعه نوشان تمام  
تجربید و در بعضی است که در آن گفته اند که **قال الماخذ العشر** برده یکدیگر در زمان قدره  
که است نه و در هر شش باشد آیه تجلی عزت و استین است قدرت و در آن کمال که در آن  
و عظم قدره **چهار** غشت زیر سر و بر آن گفت آخر ای است قدرت که در منصب جبار  
و همچنین آیه الاحتراف را که ششم است برده و در هر عنوان خطاب باب الایمان  
در مقام حضور حضرت نور العزیز اعلا سلطانه و جلوه بانه بعد از عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول  
اثبات و در آن ذات و باصل ثانی تصدیق بعد از خمس عین الجمع تلاوت نماید و باصل ثانی که در متن  
احتراف خلا و در عظم نفس است اشاره بعد از فصل ثانیة بحقیق الاحتراف بالذنب  
که اشاره له بائس و از در مقامات سخن و حیات طبعی را بدکال قال سبحان فاستجبنا



















کلمه بیک صفت نه است از سرب  
 که تم بیل که از خرد است بیک صفت  
 فایده شد بجای مستر و زینا  
 سحر کوثر نه زینا نیست  
 مفسر ز باره هر فقره او  
 روح اندک سر جو غم لعل است  
 در قاف هم اوج پرده بر نشید  
 در علف و قهر است هر چه در دست  
 در شمس خال در خاک غنچه  
 بی با اندر نه نشسته بود بی  
 در شمس و به نور علی پرده برکت  
 مصباح نور است از نقان زینا  
 شیر و خدای صفت شکر کند  
 مست نافع ز نور علی حق که تو  
 نه روح خورشید نه ان بلبل  
 از شکر بر یک علی با منتظر  
 ایضا **المولوی الکرمانی قدس متعالی**  
 ملکوت مستغنی شد و چه عام و خاص  
 در جو صغیر بود یک علم است خاص  
 آرد کس بر او و چه گفت بپرس  
 آن فکر ز قاف است لم زبیر  
 غفلت کفر فایده در کون انکس  
 از سفر اوج بر خیزت چرخ کس  
 از لطف دلبران بر پرده صف انکس  
 بر دور و دور است سلسله یکس  
 خوش شد و نه دلکش او چه در و یکس  
 در شب قیام کبر بر چه چیده یکس  
 تا دل در چه ناز غلظت یکس  
 مشک که به سینه نه بر آید یکس  
 و مسیه که بر خیزد عدم فقر یکس  
 کانه و جو نازت نه ام و یکس  
 سحر در شمع سر نه بود یکس  
 جوهر علی نه بود و یکس  
 دیر و خورشید یکدل و یک رو بهین

نور خیزد

جبر و از جمل صفت است عشق  
 عشق جو نازت سر نه کم نیست  
 عشق جو جود از عفت نیست  
 عفت و از یک عشق به یکی  
 غفرت رحمت به رحمت  
 عشق که گوید بین ما تو و حسن  
 خورشید کند و لعل شکر نیست  
 الطهر با و بر خیزد شکر نشید  
 سست از عفت از حق من  
 سحر و سرب و در چه بیاید  
 شانه بین نیست صفت به  
 عود است سر نه غایت به  
 نواز از آه صورت به حسن  
 عشق جلال صفت و ملوک حسن  
 عشق مجرب بین نه جو حسن  
 حسن نه حسن نه عشق مجرب علی  
 دیر و خورشید یکدل و یک رو بهین  
 کون و کون آه و صد در عشق  
 است جلال کون یک رو بهین عشق  
 ملک آه که در هر چه کون عشق  
 جان نه حسن سحر فایده عشق  
 نقد روان آه و مایه کون عشق  
 حسن که گوید بل جان تو و عشق  
 با یک صفت و از کف بهین عشق  
 با یک سر نه و بر خیزد عشق  
 جو و به سید صفت عشق  
 در سر نه و سر به عشق  
 به سر نه و سر به عشق  
 رحمت نه صفت نه صفت عشق  
 سر نه آه صفت عشق  
 حسن نه صفت عشق  
 عشق که آن حسن حسن کون عشق  
 عشق که در آن حسن حسن کون عشق



من خیر است من این رایت  
 سحر در حسن است در این حسن  
 نه در کبریا کبریا بدو شود  
 سحر که با نیکو بر بدو شود  
 و در حق نیکو است و بر  
 نه در حق و حق در حسن  
 و علی و علی را کبریا بر تو

**سوره نوری الکرمانی محمد علی**

در شهر بر محبت و محبت بر غم  
 نگر که وقت شد بهمن در شهر  
 در حق نیکو که گشته سر سبز  
 مستغرقان شده بهجت حق  
 علم خداست توان گفت و حق  
 بهوشان به خوشبختی بخوبی یاد  
 جوانان پاک گشته سپرد بون ارادت  
 صفت نیکو به در خلوت  
 و در خلوت کرده اند لباس نیت

شکر و بخت اندازد بر تو  
 بسیار سحر و سحر و سحر  
 و به نیت و نیت و نیت  
 سحر و سحر و سحر و سحر  
 بخوار برده و این بر عشق  
 یزد علی مال علی و سحر  
 و حق نیت و نیت و نیت

تالیف بر حق و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت  
 مشتاق و نیت و نیت و نیت  
 تا کلام سحر و نیت و نیت  
 نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت

**الف الف الف الف الف**

نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت

و به نیت و نیت و نیت  
 بسیار سحر و سحر و سحر  
 و به نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت

و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت





نیز خدای شیر تو شد مستم  
فکرم دل بر شیر بود از غایت  
مشکوه جان ز تو بزم منور است  
ما افست بر است خدیر به رایت  
مشتا و حسن نور علی مطلق  
تا ولایت عذر منقح شود  
یا ارفیق فر علی مان صفا رایت

**دست الفیض**

یا در نگرد و شیر زبیر شایم  
ببر فیض بر کرم رشک کشید  
خمشید آتش تیغ غیر طلوع کرد  
آینه در طره غنای در عکس آیدم  
ز کلاه بجز آینه کردیم قاضی  
بجز عادت و ریت به این عفت  
باید اعتداده است  
سحق عیانی و مستمندان  
سر عده و آیه دل حاکم و آید

ببر شیر من است صفا رایت  
مر جبهه بیو طالبان  
مصباح و ستر و در کشنده زبان  
حق مان مکان گرفت جاده رایت  
بگو بفر و زود به غنچه دل  
هم دل و غم دل و دهن رایت  
یا ارفیق فر علی مان صفا رایت

**دست الفیض**

بخت حسن عیبه دلم  
بر خنده و خفت به چشکد عیلم  
در ترنفت آید سان استقام  
از صاف و زردیه مثالی ما غم  
رو به بجز آینه کردیم قاضی  
دو آینه شسته ام زنده استقام  
آل بانی و اوست عیلم  
اراده عفت او کشید به عیلم  
فشت و کس و دل عفت مستم

ببر شیر من است صفا رایت  
مر جبهه بیو طالبان  
مصباح و ستر و در کشنده زبان  
حق مان مکان گرفت جاده رایت  
بگو بفر و زود به غنچه دل  
هم دل و غم دل و دهن رایت  
یا ارفیق فر علی مان صفا رایت

ببر شیر من است صفا رایت  
مر جبهه بیو طالبان  
مصباح و ستر و در کشنده زبان  
حق مان مکان گرفت جاده رایت  
بگو بفر و زود به غنچه دل  
هم دل و غم دل و دهن رایت  
یا ارفیق فر علی مان صفا رایت

تا تمام خون منم غش و سیر  
تا در تمام من نور و دل چسبم  
بدان چه در سکوت و چه در جلال  
حق حق همیشه و ابد با علم

عبد القیوم  
نیک عسکری  
کاتب



در آنکه بعد از امان معرفت ایا چنانچه مولا گویند که ما می بینیم  
 که ما و خدا و شما قاعلی شده جمیع اشیاء علیه صلوات الله و علیه  
 فی الاله بعد صغیر الفاشات الالهیه و به یاها و الله الفاشات من العیاش  
 انما کما استعصا و الماعیاء فی حبس الله و  
 بسم الله الرحمن الرحیم

ساقی که جود تو باد و اندر  
 از قیام مستور را زان که اندر  
 اوست یک نام و قدر و کبریا  
 نمرال قیام با سحر و عرف  
 مغرب پرستی چو به بخت از  
 فشان و شمشاد که سواد حشر و قهر  
 ساقی که جود تو باد و اندر  
 سر بر جان منو عشق و عشاق  
 از نسج حق که در عالم عالم  
 در یکجاست به هم زلف به شاد  
 قسم بر هر چه بگویم و بجا هر چه درم  
 در چنین در به بخت و یمن به عارف

و به تنی جود که در جود و جود  
 حوی می رسد که نکر و نکر  
 ما که جود و تنی به شاد  
 لک جود و تنی به شاد  
 علی قاعلی ایا چنانچه مولا گویند که ما می بینیم  
 که ما و خدا و شما قاعلی شده جمیع اشیاء علیه صلوات الله و علیه  
 فی الاله بعد صغیر الفاشات الالهیه و به یاها و الله الفاشات من العیاش  
 انما کما استعصا و الماعیاء فی حبس الله و  
 بسم الله الرحمن الرحیم

ساقی که جود تو باد و اندر  
 از قیام مستور را زان که اندر  
 اوست یک نام و قدر و کبریا  
 نمرال قیام با سحر و عرف  
 مغرب پرستی چو به بخت از  
 فشان و شمشاد که سواد حشر و قهر  
 ساقی که جود تو باد و اندر  
 سر بر جان منو عشق و عشاق  
 از نسج حق که در عالم عالم  
 در یکجاست به هم زلف به شاد  
 قسم بر هر چه بگویم و بجا هر چه درم  
 در چنین در به بخت و یمن به عارف













و منزلت من است بر سر کاف  
 از صبح نوین من است در دهان خوش  
 دل بر باد من است بر قطب  
 از لعل من است چاه من خوش  
 نام من است بر سر راه من قطب  
 از جام من است بر لب من خوش  
 از باده من است در کاس من قطب  
 از سر من است بر رخ من قطب  
 از رخ من است در رخ من خوش  
 از زلف من است بر رخ من خوش  
 از لب من است در لب من خوش  
 از چشم من است بر رخ من خوش  
 از دهن من است در دهن من خوش  
 از تن من است بر رخ من خوش  
 از روح من است در روح من خوش  
 از جان من است در جان من خوش  
 از کائنات من است در کائنات من خوش  
 از عالم من است در عالم من خوش  
 از حق من است در حق من خوش  
 از حق من است در حق من خوش

در جان پاک این است که در جان  
 از سر من است در سر من خوش  
 از لب من است در لب من خوش  
 از چشم من است بر رخ من خوش  
 از دهن من است در دهن من خوش  
 از تن من است بر رخ من خوش  
 از روح من است در روح من خوش  
 از جان من است در جان من خوش  
 از کائنات من است در کائنات من خوش  
 از عالم من است در عالم من خوش  
 از حق من است در حق من خوش  
 از حق من است در حق من خوش

مرتبۀ قطب مرتبۀ الاواند

خواره باشد افروخته بر صبح  
 از سر من است در سر من خوش  
 از لب من است در لب من خوش  
 از چشم من است بر رخ من خوش  
 از دهن من است در دهن من خوش  
 از تن من است بر رخ من خوش  
 از روح من است در روح من خوش  
 از جان من است در جان من خوش  
 از کائنات من است در کائنات من خوش  
 از عالم من است در عالم من خوش  
 از حق من است در حق من خوش  
 از حق من است در حق من خوش

























خاطر مات مرا از غنای تو دور  
 شد لطیف بر صحرای کتب  
 دردم آوم سخن دوم بگفت لطیف  
 هم دل را غش گرفت بدین  
 باز تا سر کجا حضرت جبرئیل شود  
 طالع طلوع و صبح الوصال و غش  
 الحز - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰































والله اعلم بالصواب

1930

ذکر: سید محمد بن علی

رسالة إلى مناديه في دياره في جباله في كل شيء

نموده و هر یک است ماحول است و از آنجا  
 چنانچه در این کتاب آمده است که آنرا محفل

بسم الله الرحمن الرحيم













مستحق چه مردم نایاب  
عشق منت تو مستحق چه مردم  
مهر و مهر و مهر و مهر  
تن سبب فضا و جلال  
بر این فضا حق و جلال  
مستحق نه بیچاره و بر  
چشم آن نو گشت چشم

نایاب و نایاب و نایاب و نایاب

نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب

نایاب و نایاب و نایاب و نایاب

نایاب عشق و نایاب  
سبب و نایاب و نایاب  
عشق و نایاب و نایاب  
رید و نایاب و نایاب  
حسن و نایاب و نایاب  
که و نایاب و نایاب  
عشق و نایاب و نایاب  
هم و نایاب و نایاب  
سبب و نایاب و نایاب

نایاب و نایاب و نایاب و نایاب

نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب  
نایاب و نایاب و نایاب





بسته ز تپه و دره است  
 در تپه و دره است  
 در تپه و دره است  
 در تپه و دره است  
 در تپه و دره است  
 در تپه و دره است

وله و امدهاء حسنه في كمال حسن

استغفار

خداوند بزرگوار است  
 خداوند بزرگوار است  
 خداوند بزرگوار است  
 خداوند بزرگوار است  
 خداوند بزرگوار است  
 خداوند بزرگوار است

وله و امدهاء حسنه في كمال حسن

استغفار

نیت شکر بر حق لاله اله هو  
 ما جو مج و بود با ما جو عاده  
 نزد عارف سالک است غیر مایل  
 بود ملک و بود کمال بود  
 با وجود اطلاق ما جو جام و بود  
 بود است مبداء فطرت بود نیت اکثر  
 بود سرور و غیب بود مفسر  
 بود نام و بانه بود الی سسی  
 بود دل عاشاق بود بود متین

وله دامت برکاته في مناقب المحصومين المظهرين

الله تبارک و تعالی

نیت شکر بر حق لاله اله هو  
 ما جو مج و بود با ما جو عاده  
 نزد عارف سالک است غیر مایل  
 بود ملک و بود کمال بود  
 با وجود اطلاق ما جو جام و بود  
 بود است مبداء فطرت بود نیت اکثر  
 بود سرور و غیب بود مفسر  
 بود نام و بانه بود الی سسی  
 بود دل عاشاق بود بود متین



آن جعفر صادق (ع) فرمود که من در این دنیا نیستم  
 آن روز که من در این دنیا نیستم و در آن روز  
 از هر یک از شما که در این دنیا نیست  
 آن صبح که در آن صبح از قدم  
 و آن که در آن وقت از من و آن  
 است که در آن وقت از من و آن  
 همه در آن وقت از من و آن  
 معصوم که در آن وقت از من و آن

و آن که در آن وقت از من و آن

**تکلیف فی باب ششم**

ایده شد عین روحانیت  
 ز قامت عباد ایداقم ذات حق  
 رزق و خال بران شد کز ترس و شوق  
 آن اعظم اسرار حق و عباد اکر بود  
 تا به بنو فوم هر آمد مال و کسب  
 هر جلوه کرد که در کتب است حیل حق  
 بر بند چشم هر لایکست برین منجیل

**و لایم افاضانه فی منقبت الکامل و شرح کماله و مفاصله**

**و احواله و افعاله**

دل چیت برات رخ زیبار حانانه  
 دل با چون زین رخ و فیض حق مرصاف  
 دل به آینه حقیقت بر رخ حقیقت  
 جمال حق عین که در آن رخ سحر  
 اگر آن نظیر محبوب یک جرم در جام  
 در بر من آید که یک جرم در جام  
 در بحر غیب بهریت شست و شسته  
 چو سبز بر خردیت بهریت شسته  
 دل مشتاق عین درم و با شکر درین

و آن که در آن وقت از من و آن

**و احواله**

نغمه سبب است دل بر آن که هر سوره  
 سر مستی بر سر است که هر سوره  
 ماه با همی آن ماه را آید سوره  
 زده راز را از زلف سکین با پر

در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز

الحمد لله رب العالمین

در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز

الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین

در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز

در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز

الحمد لله رب العالمین  
 الحمد لله رب العالمین

در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز  
 در سال هجری ۱۰۰۰ در روز









بعد از آنکه شمشیر خرمی در  
 میدان پادشاهی ایستاد  
 سر را انداخته ناله جیش کشید  
 از دوا بر سر پاره کلاه کشید  
 دانه سیاه نشین ده جرات داشت  
 ده سوزش ده دانه زهرش  
 ده در کعبه مقبلان حرم را کشید  
 ز قور بر خطه شود جسد او اگر کشید  
 جلوه کلاه همه جلوات مجاز است  
 تا جان گذران بهت نخواهد کشید

هفتاد و نه فی و کلاه فی لانت و فی حق

**الکاملین لا یبتاعه الکامل**

بیایید بیکدیگر سر برستان در  
 با هم شمشیر چنگام قدم بکشید  
 عزت و دهن هر دو تمام برستی  
 خسته و خاتم دل آید سیدما  
 ز ابرو زخم زده و قور دل کش  
 برستان کمر ابا میان جان دار  
 قدم بنا که کمان آسمان دار  
 شمشیر و حکم بر اقلیم لاکمان دار  
 که حکم بر غیر و افسر و اس دار  
 چو بر کین دل از نام حق نشان دار

چنانچه طلب سر آرد از پیش  
 ترا چو حسن بنان طراز جلوه دهند  
 حقیقت است نهان که جز ز کشته جان  
 نام سه نهان بر تو آشکار شود  
 سینه فتنه آن چشم است فتنه  
 درستان برب علی مشت فتنه  
 حیا رس که گفت گفت حق است  
 جواب این مثل که سطران آید  
 نهان میان شود اردیبه جان دار  
 نظر چو بر رخ آن دلبران آید  
 جواب که بر رخ آن رخسار آید  
 ز چه غم در سر خشم برستان آید  
 ز چه غم در سر خشم برستان آید

**روح شریف**

نهان است که در دین  
 یک مشت خرم است  
 نهان در زمره مبارک  
 زلفه است خرمی  
 بر پیشانی میزند  
 زلفه کلاه کار دار  
 ای دل تو که قرار دار  
 جان دل عشق و لغو است  
 با من نور علی چشم است  
 کردید و غمبار دار

این بیت در حق علی بن ابی طالب است  
 و در حق علی بن ابی طالب است

چند رخ بر رخ اینم جلوه کران میداری  
 و لبر کف ز دل گران آرد  
 دید و بکشت رخ و لبر با منکر  
 ز امان بخت اندر که چرا  
 شکیبایی بر اینم سوختن است  
 بر دلت سیه نه  
 چه موی بهر آفرینش درند  
 در شستنی جلوه گراهنده رو  
 چشم بر جلوه کران میداری

و لم یخفیت أسرارها فی الاشارة الى مرتبة السلطة العظمی

و کمال اختیار صاحب هذا المقام

بغیر در که ماکو ز عادات پناهی  
 نام تو نه در تنه برست قدرت پنا  
 ندو تا ندید برست و نه چهره  
 دله که نشسته به پیشش است  
 حدیث طلعت آفتاب حیات است  
 بوی زو بسدر دانی سبز  
 سیاهت مشتاق و بهایی می

الذی

و لم یخفیت أسرارها فی الاشارة الى ظهور الاطلاق عن مرات  
 و تنزهه عن مدارك العقول

و کمال فی سده بخت تمام شد  
 دماغ زده خوین چو زبانت گشت  
 شرفات او چون خورشید گشت  
 تو را شرح بخت پریشان جان  
 در آن صفت و بهار حسنیه مید  
 چو در حلقه حیات برست چو پنی  
 از زمین بقا در زمین با عیان بنگر

و نه در مجده فی صفت الخ من صفاته ان قصاص التحدید

من مواصفاته و بحسب

مبدل بحدائق مدشر فراع دعاوی  
 دعاوی حس کمر از ابد خود بین  
 از رخ کوه نظر از حق بکنم آندم  
 بهلور چو ترس نه از حجت در پیش  
 بر صفحه دل قامت دله الف وار  
 در سینه قودل چو در صیرت حاجو

چون دید تجلی حق آن موسی  
 آنجا که همسین جمع است مساوی  
 عارض حقایق بود اینم جلد فتاوی  
 بهلور نور ادب کند حق ملباوی  
 بکار سخن چند زبان و زواوی  
 بهادر ترا پیش پیرست مداوی

و تمام چون می دلاست  
 و ... می در محکم ندانی  
 خوشه اند در مذهب بهر عفت  
 چنانست و آنست بر راه باقی  
 آن گزین مشتاق حین فعلی  
 مبدل بجا می شد شش انواع دعاوی  
 و لعل در بقائه فی النطق بلسان کامل و الاشارة الى  
 مرتبه الفناء والبقاء

منهم لفرخ ارات معان آن زدرستی  
 که نشناختم سر از پا نداشت  
 و ... که در کمال است آری  
 بر این سبب بهر بی چستی  
 عشرت هر چه در دست است  
 و ... که در دست است  
 میان ... که با پریشان روزگار است  
 و ... که در دست است  
 اگر که در دست است  
 و ... که در دست است  
 و ... که در دست است  
 و ... که در دست است  
 و ... که در دست است

و ...

و ...













نست در احمد یقین است

در میان جان جبر احمد است

است بند و سیاه است

مهم احمد و احد غرق آمد

سم علی در لب علی جود

سحر جود وصل بودی جود

بود که پدید نیست غنم که است

بس خرد و آید نام است

سم جود و مهمی بود

سم و سمیت و دین است

و دین بود و محسوس جان

و دین الیه و دین است

و دین و میوه است

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

علی احمد و احمد است

عشق احمد و احمد است

دو تیج مرآت یک معنی بود

متصل گشته با فرق آمد

آن کی چون کجوان کی بود

حیث و لولوب بود

بست نشی و دین است

معدت بین سما و معدت

مست بر مروت یعنی زنی

مجمع مجموع سما و معدت

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

و دین و دین به دین

دین و دین به دین

کوش و دین به دین

با سمن و دین به دین

زلف و دین به دین

نخ و دین به دین

عنوان و دین به دین

لا جرم این اسم و دین بود

نوع دیگر جامعیت کوش کن

لطف و قهری است آن دلدار

بر جهان او جلالش محسوس است

اسم او جامع اسم بود

است اسمای جلال ذوالجلال

است در این اسم جامع است

است معبود و طلبکار است

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

محب و دین به دین

با ل نسیم و دین به دین

با سمن و دین به دین

خط و دین به دین

مرغ و دین به دین

است چون زمین هم جامع جود

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

دین و دین به دین

لیکن رحمت بفریب بوق بود  
 رحمت آمد لازم او صاف و سب  
 لاجرم رحمت کند و غلت  
 چون رحمت دانه آمد رحمت  
 خوان مشه آن چون برای شاد  
 فیض رحمت خاص و عام  
 مومن و کافر از آن دار صیب  
 گشت چون فیض جبین جلوه کرد  
 شکر او را طالب و غلب شود  
 چیست شایسته چنین بود  
 مومن و کافر چنین مستحق  
 رحمتی فیض و رحمت بود  
 کیست سان محزون و سال  
 غم مومن است و غم کافر  
 هم نشان کشف برایشیم  
 بار الهامی مشه آن کرد  
 رحمتی سوره او کتاب

هم بخش بسم الله و الا بشه آه  
 ستم بخش حرف با بسند  
 هم بخش نقطه نه تحت باد  
 حمد حق آل و ارباب و  
 رحمتی رحمتی زاده کس  
 بسند غیر غفلت کن بد  
 به باب نه غفلت کن بد  
 اینها مطرب تریم با اعتناء  
 ساقا جامی از آن خوش صلب  
 مطربا یک نقطه زان بخش باد  
 کین خرابه جلد آبادی بود  
 این رحمت است حق بود  
 چیست این مستحق خود فانی شد  
 تا از رحمت شایسته بماند  
 چون مستان باده پیاوند  
 نفع بخش هر زمان صد مدد دل  
 جاعهای مرده از فقر حبسند

هم بخش منم سو بسبب  
 ستم حق نه ای سبب  
 هم بخش جان جان اولیاء  
 شجاعتی پاک نور ذات او  
 از غم خود عطر اوست  
 باز کن از گردش جل المسد  
 که بختی القلب من هم و غم  
 که تریح الروح من کل العناء  
 ریز در کامم ز اعلی مرتبه  
 ساز کن تا دل شود کل مرتبه  
 عاشق از غم هم پشادی بود  
 از غمیه رستن و طلق شد  
 باقی بانه و ربانه شدن  
 بود سستی و اکنون سادست  
 مرده دلها را سیاه کند  
 دار ماند ز قیود آب و گل  
 خوش و کینه از رحمت





ما را که کور سر و حیدر است  
بسیار آمده است از سو  
است بی حد نه به دست  
ذات رنج کنی معطل  
است تخمیدین بی موی  
عارف از جمع ارباب عقول  
گشت باطل راه و رهنما  
بجز در مسیح بین بقی  
گفت یک نعمت از بجهیم  
نه در مویش نه غیب و نه  
شبی و شب بدست و شب  
ما مشرک و ما منکر و ما  
نور کویش بیاد بود  
بر خور می شود بر توان  
ذات حق را با اعتبار صفات  
است بعدی از جمیع حکایات

ذات را تسبیح و تمجید گفت  
که محمد آمده ذات از دوفو  
است تمجید وی از صفات  
تا که تسبیح مزی و تجلیل  
تا که تعظیمی بود و صفتی  
مومنی از شیعہ آل رسول  
افق یک آسمان انسا  
جمع صفات و سستی  
اگر چه صبر و مستقیم  
ثم لا نشبه بهی ستمیست  
بحر کویش یک مثل الماء لا  
فادر تر کو مثل لغو درین  
شمس کویش یک زامیه صحر  
الف سبوح الرحمن و الباقی  
عالمی من کل الکسا و صفات  
نعمه سس نزلت خدا الهی است

مجنن من حیث الکسا و صفات  
نعمه مال غنک فی بین الدوفو  
نفی تعظیم است اثبات دوفو  
پس مطلق قرب حق را مکرر است  
که خوش نه را نه بشود  
در توانی با نقش با چندین مورد  
که شبیه را موعده می کنند  
که نور اکوید زمستی و الحسن  
کا نقش خویش ویران میکند  
است تسبیح توانی اثبات علو  
سجده با تمجید تعظیم حق است  
پس بگو بجان ربه عالم  
چون ولی آید مستوحی است  
نام او آمده علی از کبریا  
نه محمد را از محسود اشتقاق  
آن علی کجیند متر علو  
اول و آخر علی و احد است

است قرب ذات را با حکمت  
نعمه دان غنک فی بین الدوفو  
سبب شربت بجا بود  
پس شربت قرب حق راه فرات  
سبب کامل بود و موی مصنوعی  
هم مشتبه هم موعده غیره سر  
که موعده را صورده میزند  
یا صغیر است یا عظیم البدن  
آن یا نه یا نه یا نه یا نه  
است تمجید و تسبیح دوفو  
محمد تسبیح نه بل حق است  
خصل لا نشبه بهی  
چون بی ب ملک و لادکی  
نام این آمده محمد زمسد  
و ان علی سبب باقی صفات  
و آن بی آینه سر و تو  
باطن رطل هر علی واحد است



با اعتبارات عقلت این دو  
 از نه بستی بر این معنی دو دل  
 نمک نمی کشد از مصطفی  
 آنکه با دانه نشد در نو  
 این دانه در دهنش چو  
 اول اند اویت رفت  
*باز این معنی در این دو*  
*دانه با دانه نشد در نو*  
 با دانه نشد در نو  
 که تو یزدان را گزیده اصفی  
 کین چنین در راه او جان بختی  
 خوشی بر آید گشت این باب  
 جمع کرد اخلاص او را به هم بخت  
 ذره نه ز اعتدالش انحراف  
 قدرش بر جمع شد باستفیل  
 آیتی دلکش ز قرآن مجید  
 هم هو الباطن هو الظاهر داک  
 صمد معنی میگرد باز کرد  
 با دانه نشد در نو  
 که تو یزدان را گزیده اصفی  
 کین چنین در راه او جان بختی  
 خوشی بر آید گشت این باب  
 جمع کرد اخلاص او را به هم بخت  
 ذره نه ز اعتدالش انحراف  
 قدرش بر جمع شد باستفیل  
 آیتی دلکش ز قرآن مجید  
 هم هو الباطن هو الظاهر داک  
 صمد معنی میگرد باز کرد

بلکه خود را صمد باز شد کن  
 معنی دریا بطلست و خفا  
 معنی او اول است و سابق  
 معنی او را از با بعد علو  
 معنی قدس از بعد حق  
 معنی مستطیل خفا  
 معنی جذب آور و مویست  
 صورت دریاست که آمد آورد  
 صورت او عین قوری بود  
 معنی در خلیل و عین شوق  
 صورت آن شتر نجون رست  
 معنی با نسبی ماند بک  
 بر سوک با مقام عاشق است  
 عشق و معشوق در عاشق جان  
 واحد موجودات وجود  
 عشق کا بی عبود که در عاشق است  
 کاه در معشوق پیدا می شود  
 قطره در بحر خود دارد کن  
 صورت دریا نور است و جلا  
 صورت او آخر است و اول  
 صورت او را با قرب و دقت  
 صورتش رب ملک و رب  
 صورتش مستوجب غمخیز است  
 صورتش خدا آور و مویست  
 معنی دریاست صمد پرورد  
 در سوک حسن کسوری  
 زلفت جذب عشق کوی و عود و ذوق  
 معنی از حبیبکم آید اگر است  
 حب حق نعت با خدا بگو  
 جذب با معشوق است و در حق  
 سق و معشوق در عاشق جان  
 شد بر دهنش و جلای شهید  
 خدا هر از مرآت قیس در اقیان  
 غلام از لیلی و عذرا میشود



سید اب قول غلام آمده  
 عاتق اب ای که شریف  
 بار آفت حق خزان مجید  
 حق شهر علم و حق بایست  
 حق به دیت دل بیت  
 به نشود آن حق بیدار  
 ناله به در جود و یار  
 شمس حق با کرم  
 ساقی به جود از آب شور  
 با دهنم بر زانه رطو  
 ساقی مرا از چشم نونا  
 مطافه فون معنی ساز کن  
 راز ما در پرده سگفتی کنون  
 تا دم را پرده ما متق شود  
 حق چه اندر دل شود جلوه  
 شمع ما نور به شمع  
 در میان تحقیق حقیقت محمد که مبدء اشتقاق اسم الحامد

باب را مفتوح الف لام آمده  
 و آن ف رشتن و پختن عیب  
 فتح کن باب دلم را زین بکشد  
 که ز علم خود بجایم بخش بر  
 یا ده قندیل و بختن زیت  
 حسین بن رسول نبیه  
 حوش بر من سحرین باب  
 رتبه به طرخته با ذرا نعم  
 ریز در من ز میسای حضور  
 تا در ز علم رسد دست و ستو  
 تا امد علم حق با در روح  
 رام به به سست با در کن  
 پرده دیگر فوازی از فون  
 از بهق الباطل و با الحق شود  
 از کلام حق شوم پرده کشای  
 هم بتوفیق علی المستعان

الحمد و الحمید ایما حساس حق ما انما  
 محمد واحد از اسمای کریمه نبویه است صلی الله علیه و آله  
 حمد ما به نثار و به بکشد  
 حمد جود و صف شاه ذوالجلال  
 پس جلال باید آن محمود  
 از آن محمود را باشد جلال  
 لغو باشد آن نثار و به بکشد  
 از جلال نبش محمود کو  
 آن جلالت احتجاب عین ویت  
 آن جلالت جلوه شاه علو  
 آن جلالت پرده بکشودن زری  
 آن جلالت جلوه بنودن عیان  
 آن جلالت لطافت و همان آورد  
 آن جلالت عین کافوری بود  
 آن جلالت ز بحیل سبیل  
 آن جلالت و سوار آورد  
 آن جلالت او صیانت آورد  
 آن جلالت او جلالت آورد

قصه اعظم محمود حلیل  
 مقترن با قصه نعظیم جلال  
 پس جلال باید آن محمود  
 کرانه آن مقصود را باشد جلال  
 حستو آن حسیم محمود حلیل  
 از جلال آن شه مقصود کو  
 آن جلالت کفایت صفت  
 آن جلالت حبله ماه و فو  
 آن جلالت رقع اکندن نوبی  
 آن جلالت چهره فرمودن نمان  
 آن جلالت قهر سلطان آورد  
 که عدالت بخش محوری بود  
 ساکن را کرم آرد به بکشد  
 آن جلالت آورد در جنب الکوک  
 آن جلالت او جلالت آورد

اجمال اعیان حسن تان  
 حسالتش می بود در سبب  
 آن جمال و نبوت گشته  
 آن جانش ای آید  
 آن با حق رسن تیشه  
 در جانش حول قریب  
 در جوشش است و جفا  
 چون به طاعت یار بر ملا  
 وجه او در پر او چو شمع  
 از چرخه در رفع آویز و  
 خمس چون نفع بوند  
 در محبت را درون بر شود  
 در جمال او در جانش  
 لطف در احوال خورشید  
 قسمه بر سبب آمد  
 شرف و قهقهه ان یافقت  
 از جمال در جانش  
 از جمال و ندان چنان آن  
 از جلالش می بود  
 آن جلال او ولایت پرورد  
 آن جلالش را و کعبه  
 آن حدش حسین گشته  
 در جلالش را جمال بهر است  
 در جوشش را غور و جلا  
 فرط نورش دید ما سازد  
 دید در افق و محرق شود  
 نور او در پر و چرخه  
 فرض او را می توان دید  
 فرط نورش دیده را بهر شود  
 در جمال او جانش  
 رخ در دو بهشت معراج  
 کوشش کن اعلی کعبه  
 فی القضا صلات لم یفیش  
 هم شقی و هم حید در سبب

قسم مومن این جهان آمد  
 قسمه مومن آن جهان  
 مومن اندر این جهان در بهشت  
 آن جهان مومن در آخر از نعیم  
 عاشقان از کفر و ایمان برترند  
 لاجرم باشند اندر دو جهان  
 آنجا که در عشق معشوق  
 ما شتم رشت و در خوشی  
 مول و عصای سخن سپید  
 نکته بس باریک کردید لطیف  
 یک در دیگر معنی و اکثری  
 نکته دیگر در تحقیق حقیقت حمد و بیان آنکه حمد از جلال  
 و مرآت لسان است و بطونیت و مجازی آن جناب است  
 بوالعجب تر نکته آمد بد  
 معنی حمد است چون وصف جمال  
 لاجرم بسم بازبان و هم بد  
 برسان می آورد وصف جمال  
 قسمه در این جهان آمد  
 قسمه آن جهان باشد جمال  
 لافند اندر آن جهان در بهشت  
 آن جهان که فرط اذلال و تحسین  
 عاشقان از جیم و لذت برترند  
 از جمال و از جلالش که مران  
 گفت ما را در کتب شنی  
 دین عجب من عاشق این بر ضد  
 مستمع خضوع و انکار شد  
 با که این مشور را سازد لطیف  
 نکته دیگر در فوشت کنی  
 هم چرخه بار با فتح رمل  
 مقترن با قصد تعظیم جلال  
 هست هم ما در جوشش شغل  
 در حال می پرورد قصد جمال





بجز اول را بجز یک موج نیست  
 موجهای دیگر از حبه دوم  
 سه یک معنی یا بجز حیات  
 موج اول چیست و اندک شاه نیست  
 که قند روشن جود از لبس  
 او بجز در گردان لبس بسند  
 حرفه چون پوشد بخود صومعیت  
 تر سه خرقه خین ای سر  
 چون لبه و سه خوش درین  
 موج اول را جرم همسود  
 این سبب زموده است آن چون  
 میان همسود چون کسید  
 چون کمر را بر میان کرد استوار  
 دشمن زنده و سه من بود من  
 موج اول اهدا ای و له  
 واحدیت انظرش در صفات  
 واحدیت آن حال با هرش

واحدیت آن دو حبه است  
 واحدیت چون نوبت جلوه  
 واحدیت آخر است و لا جوت  
 آن ابد واحد آمد از ل  
 موج اول را دو وجه است از دو  
 وجه اظهارش بود بجز احد  
 آن احد زنده قلندر مشربش  
 آن احد از خرقه سوز خرقه باز  
 آن احد عشق که ابد پاکسر  
 بجز واحد را دو موج کابل  
 عالم اسماشن بجز ادم است  
 بجز اسما دان یا بجز قدیم  
 بجز اول موطن سما و اوت  
 آن دوم اسما افلاک مشرق  
 اولین بجز الوهیت بود  
 بجز هم فعل یعنی بجز رب  
 بجز اول بجز فعل مستطاب

و در حدیث است  
 و در حدیث است  
 و در حدیث است  
 سرمد آن لایزال این لم یزل  
 بجز واحد این و آن بجز احد  
 بجز واحد بجز غیبید و غه  
 واحد آن صوفی صاحب نیست  
 و حدیث آن خرقه پوش خرقه باز  
 ساد و حدیث باج و کمر  
 هر یک بجز غیبیت است  
 بجز دیگر طایفات عالم است  
 ابد را دو بجز موانع خشتیم  
 در صفت بشت با طایفات  
 در اکونت منقش در مدام  
 دو بین بجز بریت بود  
 منقسم شد بر دو بجز ای با اوت  
 بجز شاه بجز عدل با صواب

بحر فضل آن بحر ان درم  
 و آن بحر اعظم رحمت  
 بحر که اندک بحر عالم است  
 بحر اول مسدود نشد  
 چارده بحر عظیم شمع  
 در میان بخور چهارده کانه تفصیلا و افتتاح بشروح بحر اول  
 که مستحق است بحالذات و بحر الهوتیه و بحر العلی و ان عبارت  
 از وجود مطلق و وجود لایسجد که در دست حق تعالی  
 است اطلاق و تقدیر است از جمیع شروط حق شرط عدم شرط علی  
 دل چیست و اندک بحر است  
 بحر اول چیست و بحر دوم  
 بحر اول به بیغی است علیه  
 سیم به بیغی است علیه  
 آن کو چون در اثنای است  
 نه انانیت می پذیرد زبان  
 هو قالی ذات من کل اسم  
 که بر روی اسمها واقع است  
 منقسم شد بر دو بحر ای محترم  
 و آن رحیمی اخضر با نام است  
 مندرج در وی دو بحر اعظم است  
 بحر باشد چارده ای دوسه  
 آن منها بعضی بعضا شمع  
 در میان بخور چهارده کانه تفصیلا و افتتاح بشروح بحر اول  
 که مستحق است بحالذات و بحر الهوتیه و بحر العلی و ان عبارت  
 از وجود مطلق و وجود لایسجد که در دست حق تعالی  
 است اطلاق و تقدیر است از جمیع شروط حق شرط عدم شرط علی

چون علی مطلق است آن ذات  
 لیکن الیه راجع جایز بود  
 با حقیقا قد ملئت الی عقین  
 تو علی مطلق و ما دسے  
 نیست ما را حد نطق و دم زدن  
 چون که لاجسی ترا گفت آن رسول  
 آن رسول است که اثنتی گفت  
 هم تو گفتی صافا جان پرور  
 امر منمودی که فادعونه بها  
 سخن شگفت با انت و صفت  
 در لغت تو بنویسفته ایم  
 این نامهم و نوادر از لغت  
 نمیشد بگوید سخن دانه  
 بحر اول چیست آن بحر الهی  
 از ابد است بر تقدیر عالم  
 بر صفت بر اسم ذات او و طریقت  
 نظر از حقیق و بحر می آمده  
 پس غیب راجع بود مو  
 زیرا که اسم از حد نطق جایز بود  
 قد ملئت فوق نور الشرفین  
 که دانه اگر شد از سرش  
 خود از خود دم سیتوانم زدن  
 خود چه است حد داشت قبول  
 در غیب تو را جز تو که صفت  
 هست آن اسم جسی مر مرا  
 رد امر تو که بتواند ششما  
 ما نغفره با انت گفت  
 آنچه ما کسیم با عه ایم  
 چه کو سیم و صدادر از لغت  
 بحر یکشده و من قطره چه  
 نه از کل است در علی  
 از صفت و از اسم ذات او  
 مطلق از اطلاق و تقدیر آمده  
 در دست رقیبه است

در آن صورت و بنوعی  
 آمده و رسیده و برتر است  
 از خود و مقصد  
 مجرد حوش مجرد آمده  
 شده مطلق آمدن حوش  
 زیرا که مطلق آن بشبه مطلق  
 لایست است و نیاید  
 ذات مطلق برتر است  
 لا ابا ا حقیقی او بود  
 مرجای لا ابا مرجبا  
 و حرر سید ولی با تو  
 و شوی صواب و مخلص  
 چون شوی مطلق مخلص  
 و بر روی چون فیه معرفت  
 چون همه جمع آویخته  
 صواب و مخلص معرفت بر بود  
 رفته و گشته و برتر

برتر از هر کجا و هر چه  
 از خصوص و از عموم او برتر است  
 با اعم آمد جسم با خاص خاص  
 با مقید خوش مقید آمده  
 مقید بعجب مطلق است  
 مقید شرطی است با بر  
 او شرط لا و اشیا برتر است  
 بی مطلق برتر از دیت  
 ذات علی حقیقی هو بود  
 مرجای ذات علی حیا  
 و لوه قاف و رشت و شوی  
 و فکله و گشت و مخلص  
 برتر و برتر و برتر  
 می توان گفت و مخلص  
 صواب و مخلص و برتر  
 و برتر و برتر و برتر  
 و برتر و برتر و برتر

تو بذات خود فکله آمده  
 و نه چو در بنده را تو دلبری  
 از تو پیداشد همه جذب و گوی  
 جان ما را هم تو در آن هم تو در  
 پرده توان و تنزع میزن  
 نه لغزو که نذل برمان نیست  
 مرجبا رند فکله مرجبا  
 در شرح بفرمائی که مستحق است بجز الله و بجز الجامع و غیره  
 و بجز النبوة و ان عبار نیست از تعین اول که مشتمل است  
 بر جمیع تعینات چه تعین تجرد از جمیع تعینات و چه تعین انصاف  
 و با اعتبار اول مرتبه احد است و اول است بطون و اولیت و اولیت و اعتبار  
 مرتبه و احدیت است و اول است ظهور و غیبت و اول است و اول است

دین کس از مرتبه برتر آمدی  
 چیست نزل تو کس نزل دلی  
 آفریدی تو همه عجب و ملوک  
 با همه جسمی و از مجموع فرد  
 رشته تعلق و تنزع میزن  
 کاه نهدی که فضل تیان است  
 مرجبا الله اکبر مرجبا

و اعظم از بشرط لا و بشرط شی است و کذا لک

بحر و چیست موج و لیس  
 با رخ بگریه و موجیت است  
 با رخ اطلاق و تقیید آمده  
 از اجمال و تفصیل او بود  
 و اول است و اول است  
 با مع و موجیت و اول است  
 جامع و تلیق و تجرید آمده  
 و مع تقیید و تفصیل و اول است

و نه











از وسط به سوار عادل می شود  
 جانب این کی مایل شود  
 چون با این می رود غلط بود  
 چون مرا طاعت کشت عدل و تقیم  
 این راه دور و دراز ای ذوق  
 بود آنجا استقامت و استقام  
 استقامت و این اندر راه است  
 منتهی شد چون راه و آمد و مایل  
 به هم سلا کر اندر مسیرین  
 سستوان استقامت و امور  
 چون علی شده راه و تنه فصد  
 نیست این دو عروج نیست تقیم  
 از حقیقت غلط و ناله کجاست  
 نیست این جرقه اندر لقا  
 از وسط به سوار عادل می شود  
 جانب این کی مایل شود  
 چون با این می رود غلط بود  
 چون مرا طاعت کشت عدل و تقیم  
 این راه دور و دراز ای ذوق  
 بود آنجا استقامت و استقام  
 استقامت و این اندر راه است  
 منتهی شد چون راه و آمد و مایل  
 به هم سلا کر اندر مسیرین  
 سستوان استقامت و امور  
 چون علی شده راه و تنه فصد  
 نیست این دو عروج نیست تقیم  
 از حقیقت غلط و ناله کجاست  
 نیست این جرقه اندر لقا

از وسط به سوار عادل می شود  
 جانب این کی مایل شود  
 چون با این می رود غلط بود  
 چون مرا طاعت کشت عدل و تقیم  
 این راه دور و دراز ای ذوق  
 بود آنجا استقامت و استقام  
 استقامت و این اندر راه است  
 منتهی شد چون راه و آمد و مایل  
 به هم سلا کر اندر مسیرین  
 سستوان استقامت و امور  
 چون علی شده راه و تنه فصد  
 نیست این دو عروج نیست تقیم  
 از حقیقت غلط و ناله کجاست  
 نیست این جرقه اندر لقا  
 از وسط به سوار عادل می شود  
 جانب این کی مایل شود  
 چون با این می رود غلط بود  
 چون مرا طاعت کشت عدل و تقیم  
 این راه دور و دراز ای ذوق  
 بود آنجا استقامت و استقام  
 استقامت و این اندر راه است  
 منتهی شد چون راه و آمد و مایل  
 به هم سلا کر اندر مسیرین  
 سستوان استقامت و امور  
 چون علی شده راه و تنه فصد  
 نیست این دو عروج نیست تقیم  
 از حقیقت غلط و ناله کجاست  
 نیست این جرقه اندر لقا

اما الصراط المستقیم و قول الله عز وجل  
 لا یغنی عنک العلم الا بالحق  
 و لا یغنی عنک العباد الا بالحق  
 و لا یغنی عنک المال الا بالحق  
 و لا یغنی عنک القوة الا بالحق  
 و لا یغنی عنک الشرف الا بالحق  
 و لا یغنی عنک النعم الا بالحق  
 و لا یغنی عنک النعم الا بالحق









نجا که در فانی کنند  
 نقشه در تخت این دین  
 صورت بخت بد را بگردانند  
 بحر تو چون کج و غلط بود  
 نقشه از مقرر محمد به  
 موی حق موی حق و حید

در بحر اسما و اسماء  
 در بحر اسما و اسماء

اول بحر اسما و اسماء  
 اول بحر اسما و اسماء  
 اول بحر اسما و اسماء  
 اول بحر اسما و اسماء  
 اول بحر اسما و اسماء  
 اول بحر اسما و اسماء  
 اول بحر اسما و اسماء  
 اول بحر اسما و اسماء

کشتی

نست آن بحر تنی موی  
 سبک جان من اندر بار  
 دیده در دی بگردای بیشمار  
 دیده در دی بس که ای این  
 می نمود از هر صدف این می  
 آنرا که آن صدف کو صاف است  
 کرد و استقبال جان بند تکلف  
 یعنی آن در خوش بشود در  
 زانکه آن از آتش بود وصل  
 متصل چون شد بحرف آفاقه  
 پس آن از وصل آن آفتاب شد  
 فتمت مدال الله هم چون الف  
 شد قلندر و شمس قلندر این جان  
 از بریده و از بهر یکبار اول  
 از شجره او بهر پوسته کس  
 لام و شمس از کبریا و کبریا  
 در حق کشته و زمین

موجهای اسما و اسماء  
 غوطه زد در بحر شرف و افتخار  
 موجهای بد در هزار اندر هزار  
 هر یک که هر یک بحر حقیق  
 که هر بحر را طلب  
 مجمع درای صاف و صاف است  
 ملو که ریشش آن آفتاب  
 شد آن از اسم الله جلوه کرد  
 آن از او غامض است و در اصل  
 کشتی حاصل بین دو لعل  
 کم کسی از صراحت آگاه شد  
 آمد و خود و جریه و شگفت  
 نه قلندر و شمس قلندر این جان  
 او بریده و از بهر یکبار اول  
 از شجره او بهر پوسته کس  
 لام و شمس از کبریا و کبریا  
 در حق کشته و زمین





مدخل حق است و ذوالقنبر فر  
 چنانست کان سیم ملک این  
 بسته و پیش آن بحر اجم  
 تا که مضروب علیه ضائقین  
 یوم دین در فتنه یوم الجزا  
 است قیوم جزا دین مدخل  
 لا جرم آن سیم ملک یوم  
 در بیان و شرح بحر العدل از قاصدین بحر التوبه بنیت  
 بحر مدخل آن بحر فضل و فضل  
 قائم بالعدل بحر مدخل  
 موجی از وی هم قنار آمد  
 حاکم و مدخل دو موج آن بحر مدخل  
 اسبابی نهر از وی موج  
 موجهاش جود چون شیرینک  
 موجی از موج او طوطا  
 ذوالفقار هم نقی شیر خدا  
 در بان دله و چولا در لاله

ایدت روزی که کرد موج این  
 یوم دین گویندش و یوم الجزا  
 عاقده و قنار که بی لقب  
 هر یک از امواج او را نام داشت  
 موجی را امواج و میزاد بود  
 موجی را امواج او آمد صرند  
 موجی از امواج او آمد جحیم  
 سنی او آمده دار الفراق  
 نستغیزار من صولاته  
 ان دلا سببا رغبین آری  
 در سحر و باوقادته زلاله  
 آری آری مدخل یزدان خیر  
 ی خدای عشقی عالم به شود  
 به بینم مدخل حق را عین فضل  
 قصه و مدخل حق آمد دین  
 لطیف در قدر حق و در دخت

نام الون یوم القیمه جان من  
 یوم حق خوانندش و یوم قضا  
 عاقده و قنار که بی لقب  
 که در آن اجلاها اعطاه  
 شرح نفس و حق و حق  
 از علو و از قنار و ضابط  
 اندر او نشد حیف و کرب  
 که مد لبست خانه و بیم  
 صورت او بیت دار الفراق  
 نستغیزار من حرقا ته  
 عجز و صغر و سکین آری  
 در دل دجان او فتنه و لوله  
 صاف بگویم کلام در نیت  
 تن که از دجان از او خیر شود  
 فضلها بینم همان در سر مدخل  
 مد بها و بصل حق و پس  
 قدره و صفت در دخت



مسدود است چون در آیت  
 مرغ محنت چو در آیت  
 ای خدا از ضعف ما را ما  
 عاقبت چون آوری نعمت ما  
 چون فرستی محنت در بن خیر  
 دست عامل بصلت یاریت  
 در شرح بحر الاکوان و بیان انقسام آن بحر المبدء و بحر المعاد که  
 از مستحق است نفوس النور و لیلته القدر و نسل الملائکه و الایح  
 منها الى الخلق و نافی صفت نفوس المرح و يوم القيمة بجمع الملائکه و الخلق  
 في يوم النور و شرح بحرین ماکورین و اختتام بحور چهارده گانه  
 بحر الاسماء یافت چون شرح  
 بحر الاکوان چیست بحر العالم است  
 در دشت این بحر بی حد  
 اندازد خوانده نود و نهمی  
 عالم جمال این عالم بود  
 سیمین بحر عالم عالمی است  
 سابع بحر چیست بود  
 بحر الاکوان را دهم اینک نظام  
 مائش موجی و موجی آدم است  
 دشت این دگر و عالم محیط  
 د و جود خویش باشد عالمی  
 آدم تفصیل این عالم بود  
 زمین بحر دهم عالم می است  
 هر یک موجی یک دریا بود

موجی از وی غسل کل یعنی قلم  
 صورت کل یا دت کل چنده موج  
 آن عرض موجی و موجی چو برت  
 شمس موجی از وی و موجی فر  
 آن جودش موجی و موجی نبات  
 موج جامع حضرت الهان بود  
 هر یک از امواج در معنی می است  
 جمع عالم چیست و اندای این  
 لا جرم آن عالمین از بعد رب  
 بحر الاکوان را دهم بحر است ای جود  
 در دشت بحر دهم و نهم  
 آن یکا فوسس النور و والد نور  
 بحر مبدء آمده فوسس النور  
 فوسس جامع بحر خود است و جود  
 لیلته القدر آمده فوسس النور  
 نور زان پنهان شود در لیل قدر  
 جود در وی جوده که در جلال  
 موج و کبر نفس کل یعنی قلم  
 جسم کل فردی کتب این دوزخ  
 آن فلک موجی و عنصر دگر است  
 نجم موجی از وی و موجی شجر  
 موج ثالث بعد از این دو و لیلته  
 که کلش فوره و لیلش غان بود  
 هر یک از اجزای عالم عالمی است  
 جلوه کما حضرت رب العالمین  
 بحر الاکوان است ایام عجب  
 نام بحر المبدء و بحر المعاد  
 دین دو بحر از دایره دوستی نام  
 و آن دگر فوسس العروج و العلو  
 پایه پایه نور را در وی انوار  
 پایه پایه نور را در وی طلوع  
 نود و نهمی شمس است  
 شمس در وی می ناید قدر  
 عقل در وی جلوه که در خدای

چون بسی انوار در وی نهیست  
 روح خوشمست چون ناله نرود  
 آن ملک بدرست چون دریا  
 آن جلالت آمد جسم مثال  
 فوسس عروج نام او بوم القیم  
 یعرج ملاک و الارواح فی  
 عل جبهه دل کرد و دل درستان  
 مائیس فوسس در دل بی ثوب  
 سحر رسا در احوال و کار  
 تو گوید مائیس آمد غم  
 مائیس در دست بود پستین  
 تنبیس در سینه شد درد  
 در سینه رب مائیس  
 لدی مؤمنین نور جمیع  
 در جبهه بوق و جبهه  
 در آنجا تحریر معصومین  
 عیس نزد مستان کن

فیہ تنزیل الملک و از روح گفت  
 بدر کرد یعنی آن جان دل شود  
 خود را به دست و نه دل  
 نیست در دست و نه دل  
 در در جبهه سینه مائیس تمام  
 در صفت بود عظیم و بی  
 در جان کرد و جان جان بجا  
 بوم دین فوسس العروج یک جان  
 سحر ملک در سینه معتبر  
 در معدوم و بی سینه تمام  
 در سینه مائیس در حقیقت  
 در سینه رب مائیس در سینه  
 در سینه رب مائیس در سینه  
 در سینه مؤمنین نور جمیع  
 در جبهه بوق و جبهه  
 در آنجا تحریر معصومین  
 عیس نزد مستان کن

+

منتقم در سنگ اهل حق گفتم  
 سابقا جامی از آن جانی خاص  
 ساغری در ده لسانم انقض  
 مسطر با کن بر چشاق کوک  
 راه حجد و بین و هم سنگا کن  
 نوشن را با حایه بودای پرت  
 و کشش کر روشنی بودای بین  
 مسطر ای پرده باز و فزون  
 پرده مار در متصل با مار کین  
 جم چنین مضارب را که متصل  
 همچنین در ابد لبر وصل کن  
 تا ازین بخش پرده اران پرده  
 چنانکه سبب پاک احمدی  
 می شنید از پرده روح اینا  
 از پر روح القدس حق پرده  
 بر دو جوان را اله نه سر گرفت  
 لاجرم پرده پرده و پر احتجاب

احضوران علی مستعان  
آتش آید که نغمه رزبان  
و نه از این عالم و نه از آن عالم  
و نه از این عالم و نه از آن عالم

مطرب قافون گلش از دل  
ذات بود و علی لم یزل  
رگ مصو چون نشسته اند  
همزبان در پرده دیگر زند  
که در دهنش معنوی است  
کرد از آن پرده خوش پرده نرفته  
که در پرده عشق  
دل دهد هر نفس عشق را  
نم سحر آتش میگردان  
مستقیم است از حتم برسل  
پرده مشوق اولی است کرد  
نوشته اند از آن راز  
خویشتن نشسته از جنت بر  
سدره ابدان قریب و دایم  
در راهی بخلی حسن شاد  
پرده ای که نغمه ساز کرد  
عشق قافون عبودیت زند  
عشق غلام را پرده بنده کند

حسن از مکر

حسن از مکر  
عشق غلام را پرده بنده کند  
عشق با نغمه ساز کرد  
عشق غلام را پرده بنده کند  
عشق با نغمه ساز کرد  
عشق غلام را پرده بنده کند  
عشق با نغمه ساز کرد  
عشق غلام را پرده بنده کند  
عشق با نغمه ساز کرد  
عشق غلام را پرده بنده کند

ثلاثة قوما عبدا لله خوفاً فاملك عبادة العبيد وقوم عبدا  
لله مع ايمانك عبادة الاحياء وقوم عبدا لله مع  
لا حرا وصدق صلوة الله وسلامه عليه وعلى آله وصحبه

راویان خوش اوست خوش سخن  
نقل کردند از امام مؤمن  
کبکی زبانی حضرت  
جعفر صادق امام حسن و حسین  
هم هستی صادق و خیر بهم  
شیعیان صادق و امیر بش  
قوم بن قوم لایک سب  
قوم اول عبادان خوشه ریش







عنه ۱۰۰ در امانت بسی  
 جزای که اوست خدای تعالی  
 است حال عقودت جزای  
 جزای که غم ز دای تو بود  
 در عجب است اوست علام الغیوب  
 منصفی رحمت تو این است  
 در حق تو ای صبیح  
 علی محمد صالح یحیی  
 در حق تو ای صبیح  
 تو را در جایی است در سیه  
 سوخته و در تو نیست  
 بهر دو غم را در تو نیست  
 نام تو بر هر موی است آرمه  
 یافت نام تو بر هر کس است  
 قال امیرالمومنین علی علیه السلام وخطبه النبیة لما الذی کتب  
 اسمی علی العرش فاستغفر وعلی السموات فقامت وعلی الارضین  
 فاستغفرت وعلی الحیال فترکت وعلی الریح فذکرت وعلی البرق

فلح وعلی الوریق فجمع وعلی الخاب فذم وعلی الریح فحتم  
 ۱۰۰ در امانت بسی  
 فنجتم صدق صلوة الله علیه

قبله ای دعا آن شیر حق  
 که منم انگش که جبار قدیم  
 چون ز نامم عرش اعظم گام برد  
 بچنین نوشت خدای اوری  
 اسماها که بچنین دایم بود  
 تا همین نوشت سب حایین  
 بنام من را بهر دست و کمر  
 هم چنین نوشت ذو الجلال  
 این جبار که علی و سید است  
 هم چنین نوشت رب ذو النور  
 این ریح عاصفات باران است  
 هم چنین نوشت رب غیب شرق  
 هم چنین نوشت خدای قدر  
 این سوره که جان نوزیران بود  
 انجبه بینه سودا غم و سق  
 نام من نوشت بر عرش عظیم  
 از تزلزل جان او آرام است  
 نامم که در سموات العلی  
 تا هر نامی را در تو بود  
 نام پاک من بر اوراق زمین  
 هم ز نامم ثبت است و سق  
 نام پاک من بر اوراق جلال  
 هم ز نامم رسی است و رسی است  
 نام پاک من بر اوراق ریح  
 هم ز نامم این چنین شد زاری است  
 نام پاک من در هر ورق و ریح  
 نام پاک من در هر ورق و سق  
 نام پاک من در هر ورق و سق



بویشت زان قلعه خرد و خفته بنود  
 نور پیداوش بودی نماند  
 جلوه پیدا بود و پنهان جلوه  
 چو نه آدم آن سطوح و آن اشباع  
 که استند فرست بر بویشت  
 در جویشت از حق آمد این کلام  
 نه در حق الا قریب و صلت  
 آدم چون ظرف اشباع آید  
 چو نه آدم را شد آن مستور نشانی  
 بر من اشباع پاک تابناک  
 تا جمال و جویشت انجیل  
 در جویشت گفت رب عرش درین  
 چو نه آدم این خطب از حق شنید  
 ذروه انورش و نور بویشت  
 نور آن اشباع زان نورستی  
 مستمع بودی شنید بویشت  
 گشت آن اشباع از وی جلوه کرد  
 که در جویشت نور با طبع نمود  
 شمس پنهان جنب بودی عیان  
 و در مشرب و در مشرب ستر  
 دیدی صفتش در حدیث  
 قاطعانه از نور رت  
 نه در انوار اشباع عظام  
 من ذری انورش با نور کفایت  
 مسجد اطلاق و در روح آمدی  
 حق تعالی را بگفت ای رب کاش  
 جلوه کرد فرمودی ای خلاق پاک  
 دیدی در آن شبهای جلیل  
 آدم بکر بسوی اوج عرش  
 ذروه عرش خدا را بنزد  
 به مقامی رو برو با یکدگر  
 یافت بر آن ذروه عرش علی  
 اول آینه عرش حلیم  
 بیکای تریتانید سو

کلیه

شمع بودی در شمع عجب  
 نه چو شمع از آن شمع  
 به در اشباح شمع  
 آدم در محبت حتم  
 و با محمود و در محبت  
 اسعد محمود و در شفق  
 آدم با حق را کرد  
 سسم او را سسم انتم شمع  
 به و ام کرام  
 و انا الله ذو الجلال و البهاء  
 علم الله آدم به یوم القیمه  
 علم الله جاب فی حق زمین  
 سسم من سم از حدیث  
 آدم بن الحسن بن الحسن  
 و انا الحسن بن حسن  
 تنق من بسی کلاسیها  
 در بیان عا که حقیقت محمدی که و نزع جامع است بدین بجای الجمع  
 صلوات بر او باد و بر کشتن  
 حق تعالی او را کرام صفت  
 حضرت خرا آل عصمت این  
 غایت ایجا و در خط انسل  
 الحمید فی الجلال و الکمال  
 نور المقصود من نوریت  
 و انا الله علی اعظم  
 ستم از ستم و انتم شمع  
 ذروه انورش بدی فائمه  
 فاطمه الزهراء و احباب السماء  
 من رخصه از حقه ام اعط  
 عن مصاص الامم ذی کرمین  
 و جها من و جها در حدیث  
 شرح صدر خود و قلب نورین  
 و انا المجمل و اجماع جلیل  
 صیغ من جسی کلاسیها  
 در بیان عا که حقیقت محمدی که و نزع جامع است بدین بجای الجمع

و این عقل فرق فرقی که موحی است  
 موحی که در دل است و این که در  
 سینه است و این که در دست است  
 و این که در پا است و این که در  
 سر است و این که در بدن است

عقل آن را است و این را  
 و این که در دل است و این که در  
 سینه است و این که در دست است  
 و این که در پا است و این که در  
 سر است و این که در بدن است  
 و این که در دل است و این که در  
 سینه است و این که در دست است  
 و این که در پا است و این که در  
 سر است و این که در بدن است  
 و این که در دل است و این که در  
 سینه است و این که در دست است  
 و این که در پا است و این که در  
 سر است و این که در بدن است  
 و این که در دل است و این که در  
 سینه است و این که در دست است  
 و این که در پا است و این که در  
 سر است و این که در بدن است

این حدیث است و این فرق  
 علم حق که نقطه فردا است  
 چنانکه شد کرد آن ضعیفند و نکند  
 ستر علم حق نیز لایق است  
 چنانکه کودک بود آدم آن خود  
 یک مستی گفت و اسمایشمار  
 تا که کودک اندک اندک خاکند  
 که شش از روی کثرت بخورد  
 آن معلوم است آدم را که بود  
 حق فاعل چون کل آدم شست  
 گفت ای خداوند آن کتب منی  
 علم من را در دست داری  
 و این صلی صبح در بر تمام  
 بر یک کسی و من منی مقید است  
 و این را با همه اسماء این بود  
 بیشتر در بنام و در دست  
 چون عیان سوی ارادت میمند

باشد از تعلیم بسیار است  
 من از تیران و در دست  
 تعبیر است و در دست  
 آدم اندر جنب آن چون در گذشت  
 کتب از علم کاسه و شاد  
 یک گفت و بیشتر صد هزار  
 در شش از کثرت سوی دست کند  
 و در کثرت در ای پرورد  
 سنی احمد این صلی صبح  
 شخته اسماء برای او شست  
 او چو کودک احمد بنام دهنی  
 آمد تعلیم صلی است و دل  
 کشت اندر علم بها چون ایم  
 علم او شد و آن زمان آن گرفت  
 ستر با ای پسر تعلیم بود  
 ذکر لیس و ذکر ضرری بود و پس  
 خفت ذکر ارادی میمند





قند ازین عالم در دست  
 خیزد ازین عالم در جوش  
 جتدا ازین عالم ز خود  
 جود اعیان نیای با نور  
 این میدان صیت از اول جود  
 ای اول جود اول بود  
 از بود ای ای و ستی ای مجتهد  
 این قلم که ز خود خلا بود  
 مطرب کل سبزه اسرار ازل  
 چه خامه آلت نبوشتن است  
 موطن جمع است و وصل اشعار  
 این سخن هر چند میاید دقیق  
 نو منیل بعد از کس  
 اتم جود می آید سخن  
 بر تلمیذین خود بیکایه  
 بر سحران حق منور آمد  
 این است تلمیذ مجرب و مو

و در صد و سی و یک  
 از دست گشت این جود  
 از زلال جود گشت روی به  
 حق قلم نامه مشربین ادا  
 لفظ لفظ دم به دم از فیض جود  
 عقل که احدی نرسد بود  
 نام میگردی چرا او را قلم  
 لیکن در وی قلم اجماع بود  
 میدمد در صورت کل یعنی قلم  
 یک بجای کائنات جود است  
 فرق فضل اینجا باشد بجز  
 یک میفهمد و را فکر عمیق  
 می بیارم تا بغنی خوش خوشی  
 میدمد نفاخ دل در زانای خلق  
 ای ساینج از تقیید و جود  
 که در او هر حرف مسطور آمده  
 کاتب لوح و هوای دم به دم

چون که کاتب شد ز بابت بیکی  
 حقیقت خود را با دست  
 حقیقت معنی هم نرسد  
 محاسن دست مد بود  
 همه قودان این حقیقت بر کلمات  
 بر مد و حق و معنی خست  
 هم به یارب مد و معنی  
 هم بود ای این تلمیذ  
 ای تلمیذ و تلمیذ  
 ملود که ای در جود  
 در آن حقایق مستشرق روی کما  
 بر قلم عجیب و دوس  
 مس و حیرت پس مد مد و نیت  
 تلمیذ آید بگویم زین نسق  
 حضرت صدق و ب محمد  
 آدمی بر صورت رحمن بود  
 لا جرم حق را چو پنهان ایول

هر دو دست است  
 با دست و نه زان می خست  
 ملک اعلی باشد و هم کل  
 هم کن با حضرت مولا بود  
 هم لسان دان این حقیقت پنجم  
 هم بود جبریل و روح مظلوم  
 هم بود و نور کل یعنی که صور  
 میدمد در ای نامه خوش بطن  
 نفس کل لوح و تلمیذ بود  
 که شود خایج بدم از خلق کس  
 نقش الاغاطه و لوح الهوا  
 من یافچ من یون سخن  
 از نفس گردن همیشه شوق  
 کوشش خود بکت و بنوختن حق  
 آدمی بر صورت خدا آفرید  
 یا که حق بر صورت پنهان بود  
 هم کلامی هم کت به می خست

عقل کل صادر از خلاق الانام  
 نفس کل صادر از عظام العلوم  
 عقل کل چون عاقل است و خطا  
 عقل کل چو حرف است و نفس  
 عقل کل نظم و خوش مزون بود  
 عقل کل بخیل و انوس آمده  
 نظم و شعور و مغز قانون هم  
 آن عالم است و در حق  
 آن تنیدنی که شاه اولیا  
 خدا و فوس را تفسیر کرد  
 و سلسله حرف و فوس زلال  
 و رفت سر و دست و قدم  
 سببین جلوه است و سببین  
 طبعی و عسل جرح و خط و است  
 همه را بود یک شبح  
 تمسک را بود و مد طبع  
 عقل و تمسک و عسل و فوس

چنان که آدمی است و همه  
 اینچنان را آدمی نه و قوم  
 عسل کل تجو لوح است و کتب  
 نفس کل تجو ایست و کتب  
 عقل کل چون به و فوس بود  
 عسل کل مانند فوس آمده  
 متعقدان و یکی ای بود انکرم  
 متعقدان و فوس حق  
 آن علی مرتضی و مصطفی  
 شرح حال آن هم دکان دیگر  
 او است و صد صوت و فوس ازل  
 داشت سر و دست و قدم  
 آن مثال کلی لوح سببین  
 آن خیال کل شخص عالم است  
 آن چو قطب و این چو صد فوس  
 دست و صد و فوس و عسل  
 عقل کل را چو کوکب فی شمس

کوکب شمس و فوس که دلیل  
 شد جبارت و دلیل علون  
 عقل کل را فوس کل سراج  
 عقل کل چون صانع صاعد  
 جسم کل صیت ای جبار  
 روز و شب اگر است و حق  
 چار صیوه آمده چون چارای  
 دم بدم دم مید و خلاق حق  
 چارای کلی آمد این چهار  
 عقلهای جبر و رب و جبر و سبب  
 نفسهای جبر و آمد ای امین  
 هم چو شمس و جوی سراسر  
 بر جیب سام و دی و تمام  
 و با و محله این عقبا  
 هر یک نغمه و دوا و خسته دل  
 و حقیقت همه بر جبار  
 نای یک نیست و طبع شمس

در عروج مسنوی بر غلیل  
 من به ای معنوی و فوس  
 عقل کل مصباح کل را از جراح  
 جسم کل مشکوه نور و طاعت  
 جرح عسل بر دست و سبب  
 با محال نظم و با فوس نسق  
 عقل کل در تن پاک کبسه ای  
 از کمال جود در این چار نغمه  
 هر یک را ثقیبهای میثا  
 ثقیبهای ای عقل کل  
 ثقیبهای کل لوح سببین  
 ثقیبهای کل لوح سبب  
 ثقیبهای جسم کل ای تمام  
 ثقیبهای کل لوح سبب  
 هر یک دم و کتب ای سبب  
 خود یک ای است و از فوس  
 نغمه یک نغمه و فوس



نبوت و بدین چو رسید  
 حرف در چون اطفاء و انقضاء  
 آن خود مستعد اند  
 رجوع و انقباض منقطع است  
 و بین لغت تغییر و وجود  
 لغت صورتی و نام این لغت  
 جو هر صورت خداوند این بود  
 لغت و اول را بدین لغت بود  
 جو هر منقطع را تمام محبت  
 همچو عقل و نفس و نفس منقطع  
 جو بدین سبب که در صورت  
 تا در جسم تاثیر کنند  
 عقول تعینات تدبیر است  
 جو هر یک از محروم ای مخلوق  
 تا در آن را ملکیست  
 تا در اجسام تاثیر کنند  
 از جهان جسم و ایم به خبر

بد خبر فارغ از اینگون خیال  
 خداوند از اجسام عالم  
 صورتی که اندر بیو لایت حال  
 متصل از در سلسله بود  
 خضر غایب فلک و آن دایره  
 و آن حکیمان که خود اشرافند  
 قائم بالذات دیده و هر چیز  
 تا جرم او را خیال منقطع  
 حیدر صفه را نام العارفین  
 هم بر این اطلاق جاری زان  
 و آن وجود مبسوط را اهل دل  
 او بیو لا و شش تعین چون صور  
 از مشهورش از این رو که اند  
 و آنچه او را خوانده صورت غیب  
 مجله دویم تعین در وجود  
 نسبتش از جوهریت ایستند  
 این بسیط حرفش ای مخرم

عا برین اندر خیال و احوال  
 که بود از سبب معنی که شفی  
 که تو ظاهرش که گویند که مثل  
 منقطع در عنصر غایب بود  
 منقطع اندر ملک همچو خیال  
 عارفان که از خود احوال  
 منقطع از اجسام دیده و هر چیز  
 خوانده اند آن عارفان که  
 هر بیو لا را بیو لا می  
 مبسوط اهل عرفان با تمام  
 خود بیو لا گفته اند ای منقطع  
 آن چو رقی و این چو خط مستقیم  
 لوح مسطورش چه بگویند که اند  
 عارفان در این طبیعت تدبیر  
 که بساط یافه از وی نمود  
 همچو حقیقت صورت بود  
 مستعد که دیدنش بر حقیم

سبب من غیر در وجود  
بناس به نام مرتب آمدند  
سند مرتب در امر حسن پاک  
بر مرتب در امر حسن رفت  
این مرتب البیاض مزوج  
چون تو کوه جوهرش محیط  
آن مبارک اعزای آن کجاست  
غلل کاه و در اجز و در  
عقل کاه بر حوض غاسر  
همچنین دان جمله افلاک در  
همچنین میدان حاضر باند  
هر یک را از باب جزئیات  
در دم در حسن قاضی منتظم  
فلسفی کو به جا و اسطغی  
نیز در عقل و نفس و شعور  
زاد آن کامل کشف صادق  
جمله در تبیین و در تحمید حق

از باب

که ترا شکایت در نمند  
هر چه بروی بکنند اطلاق  
لیک این تبیین را در بطول  
فقد تو نیست حق را یا کرام  
آن وجود منبسط همچون دم  
حیات بسبب چون حرف  
آن ترا کتب و بل چون علم  
و آن ترا کتب توانم چون کلام  
جود کلام یک کلام از حق بود  
همچنین آدم کلام دیگر است  
جوهر آدم که اهل دل بود  
آن در مقام قرآن سریم  
میوسید حق بیازوی امام  
از دم اصحاب عصمت ای و  
زان دم اصحاب عصمت چون می  
حق قدوسی و سبوحی سبب  
یافت با نوح زان نور

رو و ان من شئ حان اوله  
جمله در تبیین و در تحمید حق  
اس کرده و غیره و نقیص  
سود و در صورت و در  
جوهر حسن جوهرت اعظم  
در عروج و در نزول و در اصف  
از حرف آن بساط نظم  
شد ترا کتب کلام با نظام  
ه ندر و هم نشد و مستحق بود  
با مع اجر ی تا دیگر است  
خوشت کلامی صادق و ادب  
صدق و عدل و اصف و انصاف  
آیت صدق و عدل و اتمام  
بن حدیث حضرت رسیده  
در دل و یافت نشتم ای  
حرف و بحث و فیض و کسب  
را بایست و در تحمید حق





آن در دلم دم نام آرد  
 وان چسبی دم دم خاص شد  
 وان چسبی دم دم مسل جم  
 آن دم چسب دم نمویں بود  
 آن دم چسب دم است مل بود  
 آن چسبی دم دم تدویست  
 آن دم چسب دم سجد شد  
 آن دم چسب دم مضرب وجود  
 عرش چنان رسد دم چنان  
 عرش رجاء دل عالم بود  
 آن عرش و عرش اول  
 دل بود چون که هر عرش  
 پیر صا جد حکیم معنوی  
 در بیان وصف حال انبیا  
 گفت با ما قدس الله سره  
 تو به آرند و خدا تو به پذیر  
 چون آرند از پیشگاه این

بک

آنسان لرزد که ما در برود  
 گفت بغیر حسب کراه  
 عرش هر چه بود در دل  
 عرش در دل کفر و کاهی بود  
 آن مل سحر نفس و کامل بود  
 دل دین را مرونی این  
 وان چسبی دم دم ارشاد شد  
 وان چسبی دم دم فرشته بود  
 وان چسبی دم دل ناله است  
 دل چو عرش عالم آدم بود  
 خود دل عرش و عرش است دل  
 عرش و در دل چو فرزند غفل  
 گفت کرد این روز را در معنوی  
 آن در جهان و آستان  
 غنیمت از همه در زده  
 در حق گیرند حق نعم در میر  
 عرش رزده در بین در پس

دستان گیر و بیا و کشد  
 عرش اربعین من در کوشد  
 سبط دشت در کوشد و پیش رفت  
 عرش و شرح وجوه انطباق در جمیع مذکر گفتن حقایق و نفس  
 دیبا که کتب حسن چینی حسن حقایق و نفس غایت  
 تذکره الغایت و لهذا بعد از شرح مراتب نفس و حقایق و احیای  
 کلام مذکور در مقامات و معانی و نفس و حقایق  
 عرش و شرح وجوه انطباق و الحاق و الحاق و الحاق  
 فاطمه عرش علی ذوالنورین  
 عرش چو دستوای نور  
 نور ذات حق علی المرتضی  
 استواری چو در علو اندر نور  
 نوال اورا علوی طاہر  
 آن عرش معنی ستر جلال  
 آن در دشت مت سطر  
 آن عرش گفت در در حجاب

بک

در آن که عرشش در  
 مطلع و نبوت و حمدت  
 حسن احمد اربع و جود در  
 چون جمال مصطفی را منظر است  
 ما جرم آن فاعله آینه است  
 منظر نور حسن ماه جمیل  
 و در عرشش شد طالع نور  
 مست بشرف غایت و در  
 آینه به سل جبات لایسی  
 چون که من در که خدایت  
 سل جبات در دوا  
 در حسن معیت نور است  
 تحقیق حاصل مرجع است  
 و در نور حمدی صدق است  
 در در عرش و حمد و حمد  
 نیک و عرش و حمد و حمد  
 و عرش و حمد و حمد و حمد

اسم الحی لا جرم ای مستطاب  
 در در را حیدر اختصاص  
 سلی در حصص و ی رایت  
 لا جرم سال جبات جسم وی  
 نور ذات و عرش عرش است  
 نزد آن کانه ریشش جوشی بود  
 عرش شد چون دل دوزخ بود  
 روح قدسی و یونس بیست  
 لا جرم هر کس که خود اهل دل است  
 عرش و در فاعله ای هر چه  
 می نویسد همه چو دل از یک اذن  
 می پدید چون دل را کوشش کرد  
 چون دو کوشش در شب پس از  
 آن حسن کوشش و نیت را چون  
 آن حسن عرش و رایت  
 نور احمد و حسن آینه  
 آن حسن شد مطلع نور جمال

روح روح غنیمت و آب  
 حصصی مست و این نشان  
 می بداند اهل کتب و دانش  
 شد مطلع در عهد با هم می  
 کوشش و ریشش آن کوشش با این  
 کوشش و از پله کوشش بود  
 و مست و غنیمت و این نشان  
 و آب صدق هم من بدن  
 همچو دل هم صادق و هم عادل  
 همچون مانند دل دارد دو کوشش  
 علم انوار نبوت با کوشش  
 سه احوار و لایسی  
 در ریشش و در کوشش  
 در کوشش و نیت و حسن  
 و حسن عرش و رایت  
 سه جود در حسن کوشش  
 آن حسن شد مطلع نور جمال

مرد سرباز ندکسر ارمال  
بست رفته پاک حسین  
جامع کسره حوین آید  
عالمه چون عرس و عیال  
مس اعطیای کریم و نال  
بست مافتم چشم و دل  
چون دل آمد شخص عالم را تمام  
عالمه هم صادق و عادل بود  
بیت صدی دمه اندام  
نام است و صافست و عادل است  
عس چون تل و دل چون شمشیر  
دان چینی نفس مانند شمشیر  
علت خانه شمشیر اندام شده  
بیت جز بار وجود آدمی  
غایت ایجا و مخلوقات است  
که وجودش میوه افکار شده  
بیم شجر زود زاده هم او از شجر

مرد گفت ز آدم او را رسد  
از روح اندرس روح گفت  
ازال با تو در سو جو در  
هرین می نیست آن دلمون  
عالمه در سبب حق بود  
و غفل او این سابق است  
است ابراع محمد از خدا  
است آن تکوین و خلقت صور  
مسی احمد که است زود عات  
صورت احمد که نفس خاتم است  
بیم رخ چینی احمد  
آن نفخت فیه من روحی گفت  
چون بدست تو بشخص آفرید  
نای خام حضرت میوه و شد  
نای خامه چون باور نصیب  
وقت آن شد که توفیق احمد  
لاجرم از نودی آغاز کرد

بیم گفت ز گفت هم و از گفت  
که شده مولود کای حقیق  
فاسخ و غامض کن بچو در  
در سخن الاخر و این بقون  
در وجود مین خود لاخر بود  
در غفلت آخر است و لا حق است  
چون نفعت که شود صادر ز ما  
چون نفوس اسیع بنیر  
سابق آمد بر جمیع ممکنات  
آخر از اجزای شخص عالم است  
غایت آن نفخه حزن بود  
در نفعت آن چینی ام نیست  
لاجرم از روح خدا آردی نیست  
زان سبب اهل کرامت شود  
از دم رحمت تو اماند صریح  
ز رحیمی دم نوای خوش زند  
بهر کوشش تو اماند ساز کرد











نیست در قلب من نه نفی  
 آن خلق بیت مصطفی  
 و اگر چه باب الله اعظم علی  
 یا که آنکه شمس علم اقدم است  
 شمس علم مصطفی و اول  
 از در باطن فیض ویران  
 و در خانه محاسن مستقر  
 باب باطن بیت رحیم  
 باب ظاهر صورت جید بود  
 یعنی پیمبر خوش اوست  
 است مع ال نبی  
 مع ال بی سنا یا باب  
 پس علی با نبی سید بود  
 اگر چه می حصول است  
 نشاء تجلی او را در لب  
 علت غنی و که در است خیال  
 که شود و خوره درش بود

فصل

قصد من در تفسیر م  
 شرح معنی علی  
 صورت سریل در گوش  
 لایق است در دلی و است  
 رنوی است و تفسیر م  
 از در در دشت و در حوش  
 معنی من نیست چون کسی  
 علم در دل حدیث و دعا است  
 و علم شده بود خود  
 و نوبت را در تفسیر من  
 و ظهور حسن است و لایزال  
 است حسن و در شده  
 بنده خوف و طمع من نیست  
 و دوش هم با به فرخنده که  
 خود بخود ایا که نبی که ام  
 هم خود را سست حوشت  
 در بطور نم که چون شاه جلیل

ملک معنی را در آورده اند  
 قسم کن از سابق تقریر ما  
 معنی تاویل آنرا بپوش در  
 این وصایت ظهور تزیل است  
 خطبه میفرمود در عین حال  
 بر ملا می گفت ستم جان خویش  
 گفت من هستم بهر علی مجید  
 هر ی که صاحب شرف شد است  
 من معلوم شده بود خود  
 من در بیت را و تفسیر کن  
 من علو حسن و اول و اول  
 مدد عشق است در حده  
 بنده ادانا را با نیست  
 کرده اند بر با کس بند که  
 در است خویش از حقه ام  
 غرض خود را در لب آمد  
 در ظهورم که چون عبد ذلیل





مر جانشان قاصد می باشد  
 ساخته بر جان خود نیست  
 سبب صبا می کشی تو نه  
 ساقی ملود است و نه  
 سبب فیاضی نه تو نه  
 ساقی بی نه خود و نه  
 نوری نه نیست جلوه کر  
 جان تو عید عشق حسین  
 عصمت بر آفرین جبین  
 مستحقان حرمت ز نام  
 به مقامی سر مقامی که نو د  
 چون تپس زخمت مستطعم شد  
 از این چنین یافت کام و نظام  
 مستطعم شد چون رفوت و بوی  
 آن ولادت پذیر توید عست

ی قلمه زنده می بردی  
 مطرب وقت در بیان خود نیست  
 مطرب بزم تهنیت بی تو نه  
 مطرب جلوه کام حصور  
 مطرب در تهنیت سبب تو نه  
 مطرب هفت فصل و هم  
 سحر جید بر میرت مستتر  
 و چون برست مستی تو بر تن  
 نو چو بین و در اجوبه برین  
 خاک درگاه تو کل حور عین  
 از نظامش جان تو عالم مقام  
 سر مقامی به مقامی که بود  
 زینش از پستان ام مقوم شد  
 لایق آمد جانشان و نام  
 فوت جانش گشت رزق معنوی  
 نه از وجان نوش آمد درست

ارپه آن از ولادت تا لوسه  
 آن دور و تا لوی می دلیدر  
 تا حسین معنوی جسد کبوتر  
 در حرقت تا ز جوش مرست  
 چون معش ام تن بی ریه  
 در آن سبب گفت آن مکیم معصوم  
 عشق در دل کس و معین بود  
 چون شدی معصوم ز جگر یک  
 در معصوم شبر معصوم  
 چون ز شیر معرفت دیدی نظام  
 داده خواری مدینه کار تو شد  
 داده راز نگه و بوی بود  
 داده خوار از این شرب نظام  
 معصوم می که مقبوسیت  
 معنی می ششهای و آفره  
 مقصد داده گشتان نه نشانه نیست  
 نشسته داده ز جسم ساخته است

شد معصوم آن چنین معصوم  
 باشد از موت ارادی تو پذیر  
 آنکه ز اول قدم در راه او  
 تو چنین وقت تو خون دلست  
 لاجرم همچون چنین خود بخوار  
 بهر این رنزا در مشیت  
 تا گریزد هر که میرود نه بود  
 خون بدل شد بالین یکبار یک  
 پر و ویدت ناشدی موند معصوم  
 داده ناب حقیقت خورده ام  
 بهت ساخته مدد کار تو شد  
 ساغر و خم کسب و می بود  
 غایتی جز نشسته نبود ای نام  
 غایتش آن نشسته بصورت  
 صورتش آمد مجاز و قطره  
 ثابت این کرکشان نه نشسته نیست  
 جسم ساخته نشسته نیست







این صفت محض مختلف  
 یکایک در بعضی جمله  
 آن خاصیت است مستفید  
 حاصل شده به مختلف نیست  
 و در حق خود اقرب است  
 مبدی و مملو است سلسل  
 و معانی نام سهاده این  
 و این مملو و معهود است  
 و بهر چه نیست نام  
 است به این بود و نتیجه  
 است مستند مقامات ارحم  
 مستند به الهی یا و او  
 فعل و المعاطات و عمل و  
 و اللفظ و معنی و بی این  
 تا به نام و خط مستقیم  
 بخیر راه حق و در راه است  
 و این خط و معنی و مایل

بسم الله الرحمن الرحیم

چو مناجات صاحب منزل  
 و سبب نبی نبی  
 است این حق در یک و حق  
 در کلام خویش فرد و الجلال  
 چو یکبار نام نه در سر است  
 سبب نبی نبی نبی  
 و چو چوین و در تفرات  
 هر که و عدت یکی نزدیک تر  
 اگر چه خط در طول باشد منقسم  
 و آنکه حدش نقصه فردا است  
 و حقیقت هیچ چیز نیست خط  
 طول خط و نقطه را آمد چه خط  
 که چه منته است و بهر جهت پذیر  
 را که فرع نقطه است و خط و است  
 خیر و عدت و عمل و است  
 بر مقامات و منازل مشتمل  
 و حدش از حدت ذات توحید

بیشمار و مخوف از خدای  
 حق که آن لطیف و محضر  
 هم در دم من و قرآن و حق  
 است و در حد حق و مبدل  
 از خود شک و بعد از مطلقیت  
 از هدایت و از تقی حاصل بود  
 و در حدش و عدت و نیست  
 راه و عدت از موبارک تر  
 یک در حدت خط و منقسم  
 زان سبب در حدت و عدت  
 معنی خط نیست جز طول فقط  
 امتداد و ظل بی ظل متصل  
 لیکن از وحدت نبی و در کثر بر  
 فرع را از اصل وحدت فرع و است  
 است و عدت و کثرت است  
 یک هم واحد بود هم متصل  
 عدت و اصل و ظل و نیست



















چو در خسته محمد به دست  
از می حرف نغمه جسته  
از کفن به کفن کس  
بشیر و مادره از نوب  
یا این که "انفوم" است  
حق و حق بدست بن فاشه  
برایم بن سده قد مشق  
مندی سده فاشه فاشه  
ضمیمه ای نامه  
سده فاشه فاشه  
احمد احمد فاشه فاشه  
از دوام من نوایوم آمدی  
فاحقی چون من کل السنه  
حشم حاتم که فاشه فاشه  
ان فاشه فاشه فاشه  
فاحقی فاشه فاشه فاشه  
کعبه فاشه فاشه فاشه  
فاحقی فاشه فاشه فاشه

۲۴۱

در نمودن جانب بیت آله  
 عاشقان پای ز سر برافتن  
 بستر احرام سوی کوی دوست  
 در سبب درویش شدن  
 غیر از عرق مستی نیست  
 در مقام حسن فایم نیست  
 در شیطانیان بران میوه  
 در سج کردن خجسته و هو  
 در مقام مرده بجز خلق صفا  
 ناز کردن در آل پاکست  
 که دگوی دل با جیب نشسته  
 بر سبب حلاوت رهاست  
 در محبوب را میباید  
 در سبب حق بهر استیج  
 محرم در سبب کوی است  
 صورت احرام در حج مستوی  
 نفس در سبب در احرام حج

از همه سوی خدا بردن پناه  
 دل بکنج از جانب پر افتن  
 روی کردن از دوعالم سوی دوست  
 واقف عرفات عرفان است  
 طالب زلفی شدن در خواست  
 که شاه عرگاه یایم آمدن  
 دیدار کردن عریضه و سنگسار  
 نفس را قربان نمودن در شای  
 عده حق بران کار و دفا  
 با صبر در مقام فدا  
 در عجم سر به خاک است  
 من فرج و دلخ را نشانی  
 تا کت پدیدر نمودر کوشش غدا  
 که در عتوت در آل رواج  
 حاضر حضرت جامع شده  
 آمد این احرام و حج دینی  
 حسن به سبب ری استوح

هستین لبیک اهرام نماز  
چیت لبیک آن اجابت گردان  
حسب ۱۰ داعی از کوشش دارد  
آید تو بود از دست نشو  
سوی راهی خرد محب  
دعوت حق را حاجت گرگی  
منظور سوی حسنی می شوی  
بر سودیت چو رنجه

خل آن سبک صاف بنابر  
سوی داعی حق است کردار  
آن ایستاد اسلام را بکوش دارد  
خویش را در جهاد و خاک کن کرد  
سهم از سهم نواب نبیب  
نوبت نورش است بر کسی  
جامع اوصاف علی بن موسی  
عوض از بیت نور بر سر

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحیم  
نعمت نه چه ولایت آمده  
این ولایت آمده کمال دین  
این بود اقامت ای فقیه  
این بود اسلام رفتی خدا  
حق تعالی گفت اندر دوزخ  
ختم کن از قول سید ای

نعمت نه بهت بشارت  
رکن عظم رخادت آمده  
باعت نجیل امان و غنیم  
که خدا فخرش بود در بوم غدیر  
که پسند پیش خدا از بهر ما  
یا عباد الیوم الحکمت لکم  
در امر نعمت علیکم نفی

یا رسول الله

یا رسول الله فتنه منقسم  
این ولایت چیت دانای خدا  
این ولایت چیت دانای و لا  
چیت است خود کن فدای حق  
شعشع چو نور و کعبه  
شعشع چو نور و کعبه نور  
مصطفی افروخت شمع در غدیر  
گفت آن پروانه های جمیع را  
گفت ای پروانه های جمیع من  
من یک شمع علی شمع دیگر  
بردم من سوی جمیع آسمان  
م علی را یک شمع زمین  
هر که او را منم او را علی است  
نه در نون و نه در دال و نه در  
معشر یزدان چیت سید  
جان و مال خود فرستیدش نام  
بنده که او به آزادی است

فدویت دین اسلام کنم  
بیت و بنای پشیر خدا  
حسب و تسلیم در دست علی  
بچو پروانه رشقی سوختن  
چیت پروانه عوایدی  
شیعیان پروانه شمع علی  
که در پروانه و کعبه  
حسب و تسلیم در دست علی  
ست و شمع ای شمع زمین  
من و شمع سوی حق و در  
بیت و من جد شمع آسمان  
حسب و تسلیم در دست علی  
هر که او را منم او را علی است  
بیگان او را منم او را علی است  
بیت و شمع ای شمع زمین  
نه در نون و نه در دال و نه در  
معشر یزدان چیت سید  
جان و مال خود فرستیدش نام  
بنده که او به آزادی است

زنده بود و زنده است  
 محبت عذریه داشت ای کسبید  
 مستری نه خورشید به شویید  
 هر که این سحر مرده و جمال  
 بزوال خود چه دردی و خستید  
 دل پر نبود و خود خود و  
 بال است و بال پر در پیش  
 نه انیس و نه ابرو و نه  
 دل است و نه دایه و نه  
 محضی گفته ای و نه  
 دل به شمع سر زده علی است  
 حال خود زنده روی خوش  
 سر زده و شمع من سیر  
 سر زده شمع زده و شمع  
 دل من و نه ای غافل  
 سب و نه من عین و نه  
 نه من و نه من و نه

کرده دعوی نفس دور که  
 روی صبح آینه چون رخ  
 آفتابی عشق و کینه شود نه  
 محو با شیرین عین کفن  
 زده چه صبح بختان تر نفس  
 ششبر دل سلمان بود که کزین  
 زنده بود و نه ای کس  
 بهر که طبع بس و نه ای  
 محو علی نفس بود و نه ای  
 دل جبهه بختان و نه ای  
 نه ای و نه ای و نه ای  
 بهت حق و نه ای و نه ای  
 زنی این بهت و نه ای  
 معشری لبس زده و نه ای  
 مر جبهه و نه ای و نه ای  
 نه ای و نه ای و نه ای  
 این ولایت جان کنی و نه ای

روی عشق و نه ای و نه ای  
 محو علی نفس بود و نه ای  
 آفتابی و نه ای و نه ای  
 در دوت و نه ای و نه ای  
 عهد و نه ای و نه ای  
 پاک بن و نه ای و نه ای  
 کرده و نه ای و نه ای  
 صلی و نه ای و نه ای  
 محو علی و نه ای و نه ای  
 این و نه ای و نه ای  
 و نه ای و نه ای و نه ای  
 در شمع و نه ای و نه ای  
 در کلام پاک و نه ای  
 ز این و نه ای و نه ای  
 نه ای و نه ای و نه ای  
 حال کن و نه ای و نه ای  
 محو علی و نه ای و نه ای





۱. در میان سوره های قرآن  
 ۲. در میان سوره های قرآن  
 ۳. در میان سوره های قرآن  
 ۴. در میان سوره های قرآن  
 ۵. در میان سوره های قرآن  
 ۶. در میان سوره های قرآن  
 ۷. در میان سوره های قرآن  
 ۸. در میان سوره های قرآن  
 ۹. در میان سوره های قرآن  
 ۱۰. در میان سوره های قرآن

[illegible]

یعنی اسم نفسی بہتہ من سمات اللہ وہی العبادۃ قبلہ و ما بعدہ









فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه

مسح بر دست تو ای کریم  
بشم بر راه تو ای شاه  
فصاح شمع امانت مشوق  
شعشع الدین شاه شاه  
ای آن عالی محل که گوشت  
درج و وصف آن که بیست  
بشتیاق استماع آن کلام  
عنه شست و شست و شست  
کا ذن که باشد ز شاه شست  
ادین شست و شست و شست  
چون بوی شست و شست و شست  
ر شست و شست و شست و شست

فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه

دست و شست و شست و شست  
شست و شست و شست و شست  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه  
فانما سمع الشاه لا يكلمه

هشتم غوث برادرش شهسود  
 در همه طاعت لطف او پناه  
 مونس او اندر غوایب و بدیدم  
 بجز دویم از ششم کوانم  
 موحا او است یحیی و حساب  
 رجسته و درین قمتل ابتلال  
 استجابات حضرتان عجیب  
 هم چنین بسیار موج ذکر  
 در کلام علی بیت طاهرین  
 از میان جمله ده موج ششم  
 که بتوفیق علی مستعان  
 در شرح موجین مهمین از بحر الدعا که اقل صحت است بموج التصلیه  
 و ثانی بموج اللعن و بیان آنکه این دو موج ظلم دو موج الله و موج  
 موج بحر صاعده و موج بحر سفل و موج بحر صاعده و موج بحر سفل  
 موج بحر صاعده و موج بحر سفل و موج بحر صاعده و موج بحر سفل  
 از امواج بحر الالوه و منه الاستعانه  
 موج اول زان منوره و زان و  
 بر نبی و خورشید صاحب جود

صل با رب عیسی و انجیلین  
 موج دوم زان دولین و حرم  
 رب و لعن من غلم التفسی  
 این صلوة و لعن مانند موج  
 نصیحه خوش با تولا نزدین  
 این تولا و نیزه کار دل  
 غل دل آید آن آوی  
 طینتین و طاهرین و انجیلین  
 بر عدد اصل عصمت فرد فرد  
 خوش بطیبه و طرد الوصی  
 با تولا و نیزه گشته زوج  
 لعن آمد با نیزه مختلج  
 رب لعن و صلوة اندر چغل  
 این سخن را فهم کن کریمی  
 در علم اسباب البحار  
 علم اسباب البحار زمین شنو  
 پس بحری یحیی و دو بیجا  
 نام وی بحر الالوه رسید  
 نام آن بحری زان شاه و  
 نام آن موج الجال و الجلال  
 مشعب زین بحر بحری پس و  
 آتش بحر زوین و خطب  
 جلال بن عدل و شریف  
 کرد با حوای اول از دواج  
 نوش و پیش قدم میگیر کرد  
 بود اندر حکمت سلطان دات  
 از جناب ذات سبحان محمد  
 آدم اول که فرمودی علی  
 دشت آن دریا دو موج کابل  
 بحر حاکمه از صلب صفی  
 از حضور ذات سلطان ملوب  
 لطف و قدر آمد از این دریا و موج  
 آدم اول شه کامل مشبح

[illegible]

استشهاد کلام متین مولوی معنوی در شرف خالداست مخاطب و مدح علی

۱- در صورتی که یک شرکت با یک مشتری به توافق برسد که آن مشتری  
 فقط از این شرکت خرید کند، این نوع قرارداد را می توانیم به عنوان

... ونبأ صلى الله عليه وآله وسلم راجيا لها

$\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

[illegible]

۱- نیاز فزونی وجود شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام که اولیای

از که ن بود آب و گل اندر کیم  
 رحایه ی شمشیر ن کشیم  
 که تیغ سخت بر سازیم از او  
 عشقا داریم با این خاک ما  
 این فنیست خاک از اندوهم  
 در دهان و دست و پا  
 در سرش با طش زخمی بخت  
 طشش با طش در کارزار  
 خاک چرخ گوید که ما اینیم پس  
 طشش سگزار با طش  
 در تر است و چاسته  
 زین ریش و خاک نور کنیم  
 ز آنکه طش هر خاک اندوه و گشت  
 کاتع الترمیم و کار ما بین  
 فضلها در دیده اندازین خاک

غایت با ملت ای که خوش  
 بر که با خود بهر چه باشد بجنگ  
 علمش از هر چه شد قتل  
 بر که گوشتد بهر ما در جهان  
 غایت از تیر که افغان کل  
 قاصدا چون صوفیان در پیش  
 فارغان در پیش چنانچه  
 بر چنان کرد افغان فارکش  
 خارشیت عار و شرف کرده  
 تا که در چار دانگ پیش تو  
 بس جویلت چو نیر و معوی  
 محض کردیم بسم آن نام  
 آدم تا بهشت هر چه  
 کس نبوده تا کنون بجز  
 بود محمد موز میا پستی  
 صوبت تا کم نباشد و غل  
 معنی تا گشت عین شد که

آیت را چنین معنی بود  
 هر که عیب داشت آدم است  
 آدم تا که بگردید که است  
 باشد شری چون آدم اول در دنیا  
 آن یکا محبتش تو را آید  
 تا باشد روح ربان صادق  
 که هر چه پاک تا نباشد  
 هیچ از صانع صفتی تا بود  
 گشت این خود که میاید  
 نصیب روحی و حش آن که  
 حرم آن نصیبی معنی  
 سبب آن لعن و مرادی  
 تا تا جیت حل صفت حق  
 بن نور حق تسبیح حق تا  
 است چه و صفت از صفت حق  
 و جرم از او بیار حق  
 ذات ما چون خلق ذات است

آیت غیر این دعوی بود  
 بن جیس آدم با هم حرام است  
 هر که از آن است و حد است  
 بجز چون در دوج ز جود  
 دین در محبتش تیرا آید  
 این عبارت است میای قله  
 راضیه در ضمیمه درو عانیه  
 آدم تا که امام محفوس  
 کوشش کن بگردانی زود  
 چون تو را و تیرا ای سپهر  
 خلق آمد از تو تا با دست  
 خلق آمد از تیرا ارعد و  
 وصف خلق از وصف حق شد  
 فرع را باصل باشد اتصال  
 فرج و خلق از خلق جلال  
 نیاید تا در شود  
 اصل تا صلی بر حق است









۱۰۰ مونس جیسا کیم  
 ۱۰۰ صدمه صندره  
 لب ندر سلسله بل طریق  
 جیست آن شطه دقیق ای مونس  
 ۱۰۰ دم ندر و سهر خنی  
 ۱۰۰ مونس که این صمت با  
 ۱۰۰ طریق صمت در و سله  
 ۱۰۰ مونس پیران با مونس  
 ۱۰۰ خالص کامل ۱۰۰ دخی مستقیم  
 ۱۰۰ خوش بارت ۱۰۰ دخی بر چرخ  
 این بود در دستان و ذکر دل  
 آنم از ارشاد کامل بانی پر  
 صارت الا و را دور و او اعدا  
 بار الها حق دانت کبریا  
 خوش بارت در سری دل  
 در سهر بر خفیت و میر  
 از خفیت لفتن محفوظ دار

۱۰۰ صدمه صندره  
 ۱۰۰ مونس جیسا کیم  
 ۱۰۰ صدمه صندره  
 ۱۰۰ مونس جیسا کیم

۱۰۰ مونس جیسا کیم  
 ۱۰۰ صدمه صندره  
 لب ندر سلسله بل طریق  
 جیست آن شطه دقیق ای مونس  
 ۱۰۰ دم ندر و سهر خنی  
 ۱۰۰ مونس که این صمت با  
 ۱۰۰ طریق صمت در و سله  
 ۱۰۰ مونس پیران با مونس  
 ۱۰۰ خالص کامل ۱۰۰ دخی مستقیم  
 ۱۰۰ خوش بارت ۱۰۰ دخی بر چرخ  
 این بود در دستان و ذکر دل  
 آنم از ارشاد کامل بانی پر  
 صارت الا و را دور و او اعدا  
 بار الها حق دانت کبریا  
 خوش بارت در سری دل  
 در سهر بر خفیت و میر  
 از خفیت لفتن محفوظ دار







بجز مصلحت معلوم نیست در حکمت  
 عقل است نه حال ملک  
 حق است نه مراد است  
 وحی است نه نسبت به نسب  
 در این پیران پیغمبر است  
 پس نفسی راست نیست  
 مومنان مندر ای بین  
 راست معنی و یا ت و نه  
 یزداد و یا در حق است نه  
 مست و مع ملک است نه  
 نه بین ملک و نه حق  
 آیین است نه در حق است  
 و نه در حق است نه  
 آمد و در حق است نه  
 چراغ مجرب و نه در حق  
 در دشت است نه در حق  
 سبک است نه در حق

میدان

میکند نیست از معرفت و صواب  
 هر خیال آفل معصوم را  
 صورت معلوم موجود است  
 غفلتش نور بین بنا بر است  
 علیای رسم را حکمت است  
 صورت سر مرزا بنود دوم  
 در مجلس گوید است با دانشین  
 از مجلس گوید است با دانشین  
 در شریعت را از ان حرمت بود  
 جرح کن در ویش بر و راورد  
 برین قبل تنویر و کفر و فرج بود  
 میگذرد در دل نور آن تر بود  
 با فتح کوشش طایفه کوشش ملکی چنانکه حال اولیا است  
 با فتح کوشش طایفه کوشش ملکی چنانکه حال اولیا است  
 با فتح کوشش طایفه کوشش ملکی چنانکه حال اولیا است  
 با فتح کوشش طایفه کوشش ملکی چنانکه حال اولیا است

میدان

و بعد از آنکه در این دنیا بماند و در آنجا بماند  
و در آنجا بماند و در آنجا بماند

قال الله سبحانه و تعالى شانه و جعلناهم ائمة يصدون

لما صبروا و كانوا اياتنا يوقنون

چون مقرر شد در ترازو کوش	آن یکا خرد و یکا بطل نبوش
حال تو نیست چه کوش معده	بر دو گونه است آید ای سنده
با شو دی کوش حمایت	صد نو دی کوش شجاعت
با کشتوی کوش سبط را توده	صد نو دی کوش الهام آتوده
کریستی کوش دبو جملست	راه دادی نفع حق را در دست
فهر حق دبو نو بر جبر کرد	مع حق ملک نور تسخیر کرد
نرمیت ندر رتب نایب	نرمیت دیدی درستی بر لاک
صفت حق آت و هو بی هویت	در دست دل نور هال نبوش
در بود و در مع مان سخن سخن	با جانش رتب نام ذوالقدر
نانه حساست که در آن سنود	نفت حقت فل ربنا لک اعوذ
چو رتب دلت چه حقیقت	شاه دل آید بخت دل نشست
بداشت در آید چه حقیقت	عزت سالار دجه باطل شود
چو مد سبقت تو شد بر یک	خصل مد نرمیت سار دوس

بدره پیکر

آینه کردید رتب انجس را	صفت صلیک و صلیک
چو کمرش مشق کرد و جلوه کرد	سند رتب صلیک و صلیک
عزتش شد بین ذلت ای سپهر	مرحبا زان ذل غایت معتبر
ذل او نبود چو ذل دبو و هم	را کمر عقل آمد نمای نور فهم
ذلت او بند که افتاد دکت	رتموش مد حق سار دکت
عقل خود محزون تسلیم آمده	قابل ارشاد و تعلیم آمده
اسم خاص الملک از بعد از	شده صفت لفظ نامی با آت
نمخید منه شد رتب	با دمان توفیق هم از حق رفیق
نفع حق اول چه آید و بدل	با جمال آید لطیف و معتدل
ر نمد دل اول قدم کودک سخن	از جمال لطف کودک دلفین سخن
انجمال خود مثال مادر سے	کودک دل را جهان پروری
استعداد و سوی رتب انجس	تا جانش سوی نو آرد گذر
ما را انکه کردت رتب	بوی مادر آندم جان پرورش
نفع البیت دم سیر و پیار	همه بوی مادر سار سار
نفعه بود در آن از طیبات	بوی سیرت جنت و جنت
گفت پیغمبر باصحاب حدیث	رحمید برین حقیقت حقیقت
طیسم من دورم از مسجد شویید	همه مد رید و دل حد شویید

مهرت بیدینسین را از دست  
نگه بود بل قسم و مکر و زور  
آن من را در صورت حق  
کان نمی در بشتم معذری  
عنه امیس و عانات و  
کردم سیر و پیر و کسبی  
پس دم میس و بوی ساقی  
فقد کوه دل جو و کشتن و  
و از لطف حق و عشت چون  
حقت قهر چه سود و در  
چه نه باج گردد و کرد و جری  
و چه بر حوا به و قهر و عوب  
شش قهر چه در خوش و چه  
کمال داشت و غارتش  
لا حرم آن هم رنج و جیل  
بیست آن هم سبیل و جوی  
و از احدی عهده حال

ن سر و من دور با تن و زحمت  
فهم از وی کرده این سیر و پیانه  
نات آید بدل بس با شق  
رو سخته و زانق و عوفی  
و آن دم یک یک و یک و  
بست کرده و نه پیمری  
ست و خست و در و لغوم و  
نود و از لطف او و کشتن و  
پر و در و از نایب و حال  
و عدل حق جبر نبود و در  
بستن و بقی و واری  
و از شش مقور و و عدل  
تا شود بخت و نای و و  
بخت کرد و خیم و و شش  
بسپرد و از اکیس بس جیل  
هم فاضل ملک ای و حضور  
واری از حق نفع و قهر و عدل

و از لطف و رحمتش که  
تا نایب و قهر و جش شود  
و شب معراج از روح او این  
که اگر یک الله برتر پر م  
احشش گفت که من پر و اندام  
شش خدش چه شمع و شمع  
مس چه در زنده عیلم ی م  
من چه در زنده عیلم ی م  
چون تو هستش و م جنب  
صورتم خدای پاک و عیلم  
و در رسم رس و نوح  
چه در رسم رس و عیلم  
مس چه در رسم رس و عیلم  
شش قهرش را از دست و در  
رحمت و عیلم آن جلال  
که گذر آرم سوی نار و عیلم  
عدل بر من عیلم و رحمت

آن بس پاک و رحمتش که  
و آن جلال نام و رحمتش که  
گفت و آن رحمت و عیلم  
شش قهر خدا و مس و در م  
چون تو خدای و عیلم و اندام  
چون شش و شش و شش و م  
شش قهرم بود و در و مس  
ست و عیلم و م و عیلم  
و عیلم و م و عیلم و م  
مس و م و عیلم و م  
و عیلم و م و عیلم و م  
در و عیلم و م و عیلم و م  
نور و عیلم و م و عیلم و م  
و عیلم و م و عیلم و م  
نار و عیلم و م و عیلم و م  
نار و عیلم و م و عیلم و م

بر خن بخت در دستم  
 و در دستم در دستم  
 تا نیا آن رخ خوشتر بود  
 تا چشم معبر از آن نهید و بیم  
 عشق هر چه که گاه می  
 شده دل به دست می  
 گشت بهود خفای عشق پاک  
 ذات عشق بهت آن الکلش  
 را نسیب گفت آن حکیم منوی  
 پوز بند و مو عشقت و بس  
 با اله القس زین و مو سها  
 نیست طوالت توام اگر عاف  
 تا این و مو سها آمد عود  
 جوب با هم میدی خویش به  
 بی دم عشق بهت کی مع  
 بیست می آن سس بود  
 در می سس بهت

رتقی آن پاوشه او سها  
 آن شهنش و انا بهم جلال  
 تا عهد تک رتبه خوفا من جمیم  
 بل و عهد تک مستحق یا آنکه  
 پس آن نگرس بود که را طبع  
 بلکه اندر خورشید افکند که  
 در است او مستوجب است بود  
 در پرتغ الملک آید رو به  
 در سس دمع و در سس  
 بیست آن مع آن سس  
 در عشق است آن رخ شرم  
 در عشقت جود کردید مع  
 در کیش و در سس  
 جود می آمد منزله از عرض  
 به عشق بهت تا امید و بیم  
 چون دم عشق مستغرق در دل  
 خوش عشق بهت در می سس

مقتدای انسیا و اولیا  
 گفت در خوشش با این نعل  
 او در جاده صفت است سبب  
 طعنا و انت و تغیر الجا  
 بنده که آید نه تا امید و روح  
 رن کی رن سس به سس  
 ش آن بهت بل خدمت بود  
 در دولت قح آن مستحق  
 تا آن گفت آن القس را  
 که در پرتغ الملک آمد بدل  
 در بود صفت در می سس  
 در سس قاحل در خوف و طمع  
 محض بود آن سر بعوض  
 صفتی آمد منزله از عرض  
 ذات رتبه و جود و عشق بهت  
 رفت بیرون زان دم و در دل  
 مطهر القس سس می شدی









سحره چون در دردت  
 نریب خرسید به اصل ترا  
 عقد نامی افکند اندر دست  
 سسله و سحر چه باشد دین حق  
 بر نفوس پاک شه سحر پیر  
 عسرا و خود عقد بنسبتان بود  
 فطره الله از کجی مشکل بود  
 نهیب توحید فطری دست  
 و جو این سولت است  
 چون قدم در راه حق خوابی گدا  
 قوم نقاشات و خیل ساحران  
 عقد نامی بکنند اندر دست  
 میستی در دل تر می افکند  
 مست این وین بقول چه  
 ترک مال و جان بایر دور  
 خوبتر را به جلی ماضی

صورت خرسید به طلبت  
 جلد آسان بکنه شکل ترا  
 تا که سسله سحر سازد شکست  
 منت حق راه حق آیین حق  
 کنند به پاک دین و سحر  
 در نه حق بر دل می آسان بود  
 امر فطری سحر بر بزل بود  
 امر فطری که در راه مشکل است  
 بسنه به حق صعب و سنگ است  
 به است شبان در بی سحر است  
 میماند سحریت و ساحر  
 سهل فطری سحر است  
 در دین و این وین است  
 او را به یکدست بخت است  
 بسنس از خود بهر حال آگاه  
 در به بهستی خود تا حق

سر زنی می برود یک که  
 بر کس در راه یک  
 کم کسی در بسته از خوف خطر  
 ساحر و در آن دشمن  
 بهر دین مانند موران است  
 بر قبیل عقد در دل عقد  
 بود که جانت را کند از حق نفور  
 این معصیت از شرقات عقد  
 چون نرسند حق پستی بر حق  
 به حق بکنند حق نفس بود  
 به حق به راه طعنه است  
 طعنه فتنش حق را جانیست  
 جمع بعضی بیانات بگویند  
 از و تمیزش را راسته گفت  
 بعضی اید ز میدان در دسیم  
 و کند جبهه میا که دلی  
 تا که نه امید و نه تمیز بود

جان در اینجا می نیرزد یک سحر  
 بیکس را در کس را کس  
 بیکس این روزن به ضرر  
 بیل را پروا که باشد ز سحر  
 بهر آن مانند پلان با توان  
 در عقد از سحر دایم میدد  
 از خرب و کور و خیل و غرور  
 بهستند و سحر سحر حق بود  
 بهشت پس بیای که حق  
 ز حفت سنان حل بود  
 هم می در روز و غلظت و تناف  
 بهشت به سحر سحر شود  
 رفیع بر می دران بود  
 درسی را اند از حق سحر  
 حصر آن به سحر سحر  
 در دین و سحر و در حق  
 مرد حق خواهد که تسلیمش بود

و حق بسیار کم باشد و در  
 خلق عام صافی سختی اند  
 و جرم اکثر هم را بقتول  
 و سبب اکثر بجهت  
 اکثر خلق حق موقوف  
 هم سوخته است به کد  
 و مردم و اکثر و زبانت  
 به سبب و معین و نصیر  
 تا در حق را بقتول خلق بود  
 هم کسی آید پند و بیم

و سیب حاسا ادا

چه که شیطان جدا و جدا  
 و به آتش کشت و محک  
 و مصلح و قضا و کسبان چه مطیع  
 و به جد و تب سوخته  
 و صید گشته حق و مال  
 معجز سماوی سنی چه که

من چرا ما جور او اثر پذیر است  
 او چرا معبود و من عابد و را  
 بسجود آیم سکن کرد  
 از مسند حق و بی با حضور  
 سجده آرندش بمال نین  
 صند خلقا عن صراط مستقیم  
 قول حق مرد خوار نشوند  
 بود با جان بجان بقتول  
 بر کسی مرصع در طاعت  
 عسل با مردم شکل و پادشاه  
 بملت و در قیام شکر  
 صورت و مع مسی در روی  
 نقش تبارک و تعالی و شکر  
 رده نه به سبب آبی  
 آن و نفس تبارک و خدا  
 این سول مرصع و عسل  
 به سبب تبارک و تعالی

من چرا محروم این مرصع است  
 و چرا مسجود و من ساجد و را  
 و جرم حاصل در انکار کرد  
 بحسن او در قرون و دور دور  
 در خلیفه باشد و باشد این  
 در دوش تازه حدود حق قدیم  
 راه زن کرد که با حق نگردد  
 بزن و بمرسته و از صفت  
 و صفت تبارک و تعالی  
 آن سبب طینی به سبب صوته  
 در آن صوته و شکر حق  
 در عیان تبارک و تعالی  
 و در آن و در طالع طبع  
 عین شیطان و در نام و دست  
 آن ولی الحق بود هر خدا  
 آن رسول حق بود در کل  
 نایب حق تبارک و تعالی







ز سبب این طاعت حق  
خداوندش که بحق بین  
بیشتر است و خداوند  
عبد من را که خداوند  
و تشریف کرده پیش  
در محراب رسالت حق  
چند روز در شب بر دل صوفی  
بار و دوشه زده ای بود  
و نوادید تو سمن  
بسیار بی رفیق تو  
سوی خودم غفلت را دور کنید  
این امامت را با حق غیب کن  
عالمی است از عهد من بری  
هر که از وی یک کلمه سر بزند  
عهد من محصور میشود و بر او  
این امامت رجعت پس نیست  
میر حق را در وجودش راه نیست

قال یا رب و من ذرایی  
ان عهدی و ذیال الله لمین  
مشهد کند و در فضیلت و اینند  
بل ببادل خلق فرخ پارسه  
ماند و در احقابت این عهد صوب  
میکنند رجوع خلق امام  
عهدی کرده و امام می پاک و حق  
گشته رفیقان اما یوم لغایم  
این امامت تا قیامت مستقر  
ظلم و شرک شوند و زشت خو  
صفت است و بی بی نیست  
خوابش را در حق نصرت  
در خلاف عهد من کنند جوی  
بست و این عهد را می کنند  
پاک و صبا میسر و شرک  
در حق معصوم را خود را دست  
محسوس و خیرات در دست

و تشریف

است پس الله و هم غیب نیست  
و جدا و جدا الله اعظم بود  
از عهد است صادق آل محمد  
همچنین آمده از سید  
و در حق عهد ما غایت گفت  
تا نبیا گفتند بی دوستی  
جاء و ضلیل حیرت حرم  
ماجرم باشد امامت ای پیام  
از نبوت و از رسالت برتر  
چون ترقی خواست کردن تحلیل  
و در او از پیشگاه امام  
حاضر را باشد کسی شد قوی  
حاضر مشهور که باشد امام  
از دشمنش برتر کسی شد کبک  
نمکنست معصوم نبی و سید  
که بود خاندان شین و منزوی  
حق او معصوم و معلوم دل

است سزاوارده و هم غیب است  
سزاوارده اقدام بود  
عزت و درایت پاک توان  
نماید سزاوارده پانصد  
در عهد است و در حق این عهد  
تا حق حیرت و حیرت  
بسیار است که در پیشگاه  
اشرف و اعلیٰ تر هر حال تمام  
هم در دست بن جلال برتر  
کرد و حجت و حلیل  
گاه حاضر که غایب است  
و معصوم و معصوم  
در یک سو است  
راوی جمع آمد و در دست  
همچو رو به از غیب برتر  
عالم حجت است و قوی  
ظلمها جاری بر آن معصوم دل









محمد رسول من الله اعظم معصم  
 آن نبوت راز کف بسیار  
 آن رسالت راز کل مسلمین  
 ز دو لعل او به دو لعل آمده  
 رایت راز دشت و کس  
 منصب ز احمد بن تپ  
 این ماست از صیل کردگار  
 گفت رسید حق که چه  
 بس و مال کف حق  
 حق ماست جواب حق امین  
 سخاوت به ماله اعظم  
 سر محمد بن ریال عالمین  
 مالدین آن احمد و آن دینه  
 این ماست از پیش حق  
 منصب ماست و رایت آمده  
 بن ولایت راز غلام محمد  
 کز زمین و در داری شمس  
 رقی و صدق بن حرم اندر  
 است و ستان بن سستی  
 رشت زرقه رسول العالمین  
 و جعفر حوش فایح از آمد  
 این تهرید بعد از و پس  
 آن ماست و تهرید می و پس  
 آمد میراث آن صاحب دور  
 ای به ملک من کس نام  
 و جواب حق و من و حق  
 آن عهدی ریال عالمین  
 و آن مانی کان عهد امومت  
 بن ریال العالمین العادلین  
 در نور و بیت حق پادشاه  
 مستند کرام الی بود لغیر  
 و بر سر هدایت آمده  
 رشت برده احمد و حمید  
 و ما بر خوش رقی و پس

نور

نور روشن شود از قول حق  
 لاین ولایت از لا وصف حق  
 اسمی از اسمای حق اسم و است  
 آنکه کرد و مظهر اسم و است  
 لا جرم در دست جلد بسیار  
 ستر ذات اولیا ذات حق  
 سر جلد بسیار حیدر بود  
 ز نسب شیر خداش عظیم  
 اسم الله بچو نه تمام  
 صدر او اسم الحمید احمد است  
 قلب او هم الحق لا کبر است  
 کوه علی و مصطفی جز ذات حق  
 خجسته غیر سرودش او بیا  
 در هم جنب است با حق  
 جنب با دل کریم  
 در ولایت آنکه تقریر می کنند  
 جلوه گر کرد چرخ شاه لافق  
 زان کلام با نظام با نسق  
 بعد از آن وصف حق مطلق  
 اسم دیگر محزون هم علی است  
 ست و شد مظهر هم علی  
 بت محزون مسته شاه الیا  
 از مظهر حق علو شش شفق است  
 ستر سرشان داده اکبر بود  
 بر عا کفای اسم الله کلیم  
 جنب او هم الولد ان ایام  
 صدر او قلب لطیف سر دشت  
 ز آنکه ذات محض او مظهر است  
 و آن مراتب جلال مرات حق  
 آن امام و مقتدای صفیا  
 هم منم قلب الله سبحانی  
 قلب سبحانی علی عظیم  
 خلق را تبیس و تقبیل کند  
 در قیامت او زند یا حسرتا

لوید او چسزده لقب علی  
نقی کنت من الحق با خرا  
مصب اول از این برای تمام  
بعد از او کس را نمی تواند کس  
مصب اول نقدی سوی خبر  
مصب ثانی نقدی کرد یک  
از ده و دوقن امام مدی  
علی و در ده سزده وی  
مصب ثالث ز غنم اسباب  
صد از آن رشیده و صلی  
آن شهیدان زمین ماریه  
در اوت صادق الجواب  
حیرت احمد شاکل حضور  
شده است در چون آن کین  
آن ولایت آمده بن بطون  
آن ولایت صورت بجا آمد  
آن موت من بجا آمد

مانا فرقت فی جنب جعلی  
کنت فی استنیزین و اخرا  
حتم شد بر احمد و ابیقام  
لابقی بعدی ای صاحب حسن  
حود نکرد در دوقن جن جن خبر  
شده ده و دوقن منصب شرک  
آن امامت خود نیامد مدی  
سر امام حق خوان ای نیک پا  
صادق مدبر مدای کبیا  
صادق آمد میکل سهم و له  
صاحبان رتبه بر علی  
کروشان نوش اولیا و خطبه  
آن موت سستقرش در حضور  
آن بود چون پرده این پرده شین  
در غای محض در عین کون  
عین اعلات با قید و حد و  
لا در و قید و نقد و بید است

و آن امامت نفت بجا آمدی  
در ولایت رخ ناپه سلطان است  
در موت محمد تقیه آمده  
در بطون را همه نهاد  
در حضور یقید و حد و  
آن موت در نیامد مدی  
سوی است زنجی سر پا کند  
لازم است از وی نقدی نگه  
الولایت چون که بودی ضبط  
آن امامت در میان این وقت  
لاجرم از مدتی شیر خدا  
سوی خبری وصف او مدی  
زین منصب است بهشت را  
صادق آمد در جانب حق سهم  
در موت راز بقیت انقباض  
صادق آمد بر وی سلام ای این  
مرامت را در که معتقد

اخراج با مدتی و به مدی  
مصدر است و قید از مقتضات  
سر بر محمد به و نقد بر آمده  
نظام و مدتی به مستها  
باعت به این ط و به حد و  
در تقیید است - در مدی  
در مسیح با فی جزین کند  
در بابت در وی نقدی نگه  
در مدی علی النقی است  
در بحرین بیلا بیلا  
در دوسه در آن مدی  
در کس سهم و با کین  
آن حق بان اول و در  
است وی منقسم شد بر سهم  
آنکه کرد و کرد از جان عقبار  
مسلمت خواهد مراد من  
نشد شد میفش استعد









چونکه در این دور معصومین حق  
دوستان خالص و یاران  
بیک معذور احد بوده اند  
و نمندان دین حق بوزینه و  
لاجرم دور بطون این دور بود  
دور بسیم دور سلطان و فی  
و ان سلاطین صفی ازال می  
دند اولاد موسی کظیم  
این بود دور غور و یمن  
مومنان را دین خورشید برلا  
کاش سلاطین بیک مومن چند  
در شریعت مومن (جعفری)  
شاه اسمعیل آن فخر الانام  
و دشمنان آل پاک فاحمه  
در زوایا بیک گشته منزوی  
زافات بر این و حج  
عالم بیک کبیر و آل

اقل بیت حق و مغفولین حق  
شعبان کامل عرفان  
جسته تیغ بلا بوده اند  
منبر پندار ایشان از قسده  
طو کفان و کون ایند و بود  
شیخه آل نبی سلطان صفی  
شیعیان خالص فرخنده به  
در حب جلد کریم ابن الکریم  
فتح و نصرت شیعده را در دین  
عارفان و درست از تیغ بلا  
بیک جمله عارف و محسن رند  
در معرفت عارفان مجیدی  
تیغ حیدر چون بوزنه از شایم  
بر عاصم دیده عاصم  
گشته بطلان بر ضیف و غنی  
مضمحل گشته هر قوم مسیح  
در فاضلت حقین مستقل

... سید پاکبازان  
... جعفر امام لایم  
حجت و ایات زحق کامل شده  
حجت عرفان مکمل بر خدایم  
ز آنکه اندر دور پنجم بر عوام  
دور جارم ان بطون و یمن  
پادشاه آخر از آل صفی  
لاجرم در عهد او علم باب  
که چه ایات خدا هر معبود بود  
قتل و کشتن چون عوی  
داد و داد بآب خود براند  
او الو الاله را از اح کرد  
قلب کامل مشیخ را به دل صفی  
از ره ارشاد حسن تربیت  
که تازی ملک دولت پرست  
آمده موقوف بر اگر افتم  
خدا دولت پس در ایشان بود

گشته سرحدت زینت  
محش و غنچه و ...  
... امام راست دل شده  
... محش با کائنات حشر  
کرد این حجت در دین  
دور قشیر سخی ملو وین  
... آید به جانش  
حقن کردید و قانون صواب  
یک عرفان نزدی خود بود  
غیرت بکرد و دور از ره  
قتل و کشتن خود بخود  
رخه اندر ملک و تخت و تاج کرد  
بود چون عهد ولایت را دنی  
کرد با اولاد و دین تو بیسته  
از دین و خرد و حفت پرست  
شرط از شاه اعظام فقر  
کین اول در دین ایشان بود



و چون گشت و غم در دل او  
و اندر او فتنه ای که مشکوه است  
و انچه مقصد پرده دارد و نور حق  
در پس پرده قوی را مقام  
دو تنه آن بگون تنوین  
آن بگون اول و دور دوم  
مست اسلام آمد بر دو شوق  
نور اسلام حق حقیقت  
نقش بر روی زلف و ده  
سجده بر روی و دیو  
گشت ایان بر دو کوه مقسم  
عروه لا موصلا بان حاصل  
عروه که بود مست و معصم  
بن بون سبیل و کمال  
تن حذر حق حقیقی کزین  
تن غمزه محازی جلوه کرد  
رمر استه میسر عرو

و ن و ن کم از و فتنه یل او  
نور او در مرتبه تدبیر است  
پروای نور و آب خندین بلین  
تصف صعد بن با دنا و نام  
بر خور می مرطوبه را ازین  
خلق را افکند اندر مشتکم  
مرید با گشته قوی مستحق  
بخت چون بر جید و اولاد  
شد عدد و جانان را کمال  
که معین شد در جوارین  
عروه شد هم تقصم لا تقصم  
ایل در بافت عرو حشمت  
فتنه در کشته اور منعم  
مبتود من زجه انست ترک  
مبتود مقنور و هم حایث  
مبتود اندر میان قوم شد  
بیکله د با منمل و غمزه

اندر آن ایام غمزه می شوند  
مجت عرفان شده بر فخر و حال  
نیت ملکن اهل شهر را ازین  
لا جرم عرفان حال از لایب  
رسم و آیین طریق معرفت  
خود و تسبیح و سواک و عصا  
مهر بر این کرد هر یک مجتبع  
ما یان با را محروم کن  
بسر یک کشته منم پرده و  
وان فلان کس نیت و نیت  
نیزین کن به مقصد اور هر دیت  
لا و می باشد که نه پسند بریت  
که بر پهنش فتنه اند غرور  
خار فتنه که زد و جال نخس  
برین قبل باشد ایام و صبر  
بلکه خود و جال اکبر این بود  
فتنه دعال ان غل و عین

اولیا را احمد فاسه می شوند  
چونکه اندر دور پنجم خوشتر م  
مجد و انکار سعادت و دلالت  
مغنی کردند قوم با صواب  
مغنی گشته هر صوفیه صفت  
کرد کرده بر خود آن قوم دغا  
و عفتش را از دل و کمال  
محسان و من رفد و کن  
ما کف منها چشاه دین علی  
را کله اور افسان شمع بریت  
که ز فتنش هر دو فیض نیت  
خار فتنه صادر شود از ان بدایت  
فتنهها بر پا شود و ان پرشور  
صوبه کرد و دینم کس  
لا شک بنامش خیر  
که همه نزد بر و کبر و کین بود  
که کشیدی در حدیث مستفیض

این دور است بهر طریقی  
 کس به اندک نیت بن دور  
 علم این اسرار به داند غیر حق  
 اینقدر دانیم کین در شید  
 تا که حق را تعلق کامل شود  
 پر شود عالم از کفر و ظلم و جور  
 تا که هر جایش حق عالم شود  
 چون تمام برگردد به جور و عد  
 بهر رخ عدل منصف  
 در همه آن جور حق بود  
 میم و عا و سیم و دال آید بکون  
 احوال او احوال بهر نیست  
 عصمت بهر نفس چنان چنان  
 نتوانست از پسین بهر  
 تا بهر نیت خود  
 سببش کس عود و علم است  
 در حق خود و سخاوت و ارفقت

چون بهر

نیت بهر دای سیری  
 بهر آمد و بین حضور  
 قیاب چنانکه صحت است  
 آن حضور که که کعبه پست این  
 اندک دور دوری دور  
 بهر بن خود خود خود  
 نیت بهر سیر انبوس  
 تا قول با هر چه نیست کس  
 در همه بهر چه خود  
 هر که دارد و محمد خوش ظهور  
 سر خود بهر چه حیدر بود  
 لا حرم حیدر که کعبه محبت  
 بطن بهر چه ذات الله است  
 سر خود بهر چه ای خود  
 قیاب بهر بن خود چون حیدر  
 سووی قیاب این بهر  
 تنها چون نبع الیست بهر

این آنگاه آمده آن عسکری  
 در پیشش ملوک و نو خور  
 لب به لب به لب به لب  
 بهر صورت بهر ی بهر  
 بهر خود خود خود خود  
 دور احمد قیامت سر بهر  
 گفت اندر چه بهر اهل فین  
 و آخر ما هم محمدان و پس  
 در محمد را طوری سر بهر است  
 در بطون او علی در حضور  
 با لب خود او لب حیدر بود  
 ظاهر احمد باطن حیدر است  
 در بهر چه هر چه مراتب است  
 گفت اندر غیر مستی بهر  
 ریخته از هم هاسس بهر  
 خوش شیب و نغمه کعبه  
 چون نداری تو بهر و پس کین





انست چرخ مبعوت نه ساقی  
عمر بخت کردن سرحد دارد  
عمر توحید و توست در من را  
فضل و ستس بدید رانم تکیا  
نه جایم بود و نه اهل بود  
کسی را ز طمع نه سیم بود  
هفتادان پهلوان غالب بود  
آن کوکب کربا به دها  
نوا مومن از او بسیار بود  
مصطفی و نه نفسی بشد است  
ست صبی که بختش بهر  
ست اصحاب کشتن کوشش  
مسکین را روز و شب باریدند  
محمدا سلام بودی به پیوست  
هفتادان روز و شب طاعت  
ست آن حرم من نهانم  
مسکین منتقم در آبرین

اولاست جلوه کرد در کندون  
غفلت را دعوت سویی سلام کرد  
سم بین شریعت درین آرد  
بود نمیشدش مهور نه زلف  
مقرر و منتقل اهل بود  
مرد شد مفت و ارباب بود  
مسکین را پیش مراد به  
و داند راجه آن هلال عیار  
بل و حضرت بهر بود  
دل ز مهر خیرت نه پرده  
کمر در صراحت ایام مستتر  
نابی بهر بهر در کف پیش  
در لو بستان دهی کند  
مسکین اندر غریب و ضعیف  
این آب خود کارگر در دست  
نیت بین حرم لیلان مشید  
کشتی به در میان و دمان

از زمان اسلام بود اندر بطون  
افران اندر جهان ظاهر بود  
مصطفی سر جز اهل شکر نشید  
انست مسکه که بهر س  
کا و بشر گفته که کشتش  
خار و غاش کشت بر سر بخند  
و بیش با بیا مفتوح بود  
دوستانش نیز جمله محترم  
امتنان مسکین چون شد پیش  
در میان تا بان ابلجیل  
ر که نه همیشه بودی و نه ایم  
آن قبیل زلف خور بهند  
خان از نقش صاحبقران  
از مناسبات و قراین شوکتی  
از طمع در دولت مستعجلش  
شد درخت آن جمعا با رور  
عاقبت دیدند ملک و مقام

مسلمان اندر حجت کون  
مسکین را غالب و قاهر بود  
جور بسیار آتش در کشید  
منه کشت که به قری  
فانش خوانده که کشتش  
حاکم و بهر سرش بهجند  
دریم زینت حرم بود  
ستد حرم با نواع محرم  
مسکین به متان به پیر  
کم کین اهل صدق قیاس  
هر که طایع شد و با بوش سلیم  
دو زبان و دو دل و دو رو بود  
دیده بود و نه معجزات اندر نشان  
دید و نشه را بانی همتی  
از آن به شد و به پیش  
آخر الامر و ثمر داد آن سحر  
با فتنه از نام آن فخر الانام

دعوت آن آل و خورش  
پسندید که کردند آن حسن  
آن خورشیدم در آینه کار  
سکین در ضعف و فقر و سخت  
آل خورشید و بیعت و عقیده  
دعوت حق ز زبان و ریح  
محبت و دعوت بر آیت بود  
فارس را بران محبت بهر سنا  
آنکه را محمد و خداوند سبق  
آنکه محسوس بر لب و لوف بود  
آنکه را فن بلاغت بهر شار  
بهر حریفی در صوبی دعوت  
دعوت آن عالم ز فخر و شرف بود  
و آخر بهر قیاس و قول  
دعوت بهر یکی است بهر  
آل بیت خورشید را نشسته  
آل بیت او علی مرخص

بل مبت حبیب و در پیش  
لغت حق با و بر آن کهسان  
بود اندر چشم خورشید بهر  
کارین را ملک و مال سلطنت  
خانیای دور از شر و زینت بود  
نه چندی بود و نه بدل مع  
علم عرفان محبت اشاعت بود  
عام را در حد حسن ظنت زدا  
الجدال با حق حسن رفیق  
معجزات حشیش کشوف بود  
بود از آیات بیغیر اعتبار  
مسر که ای را غولی جیتی  
رحم بود و رفیق بود و خلعت بود  
رحمت عالمین بود و حال  
فرقه فرقه قوم و قوم و طور  
اولاد اعلی بسوی کردگار  
آن غدی که با و در غیر انشا

آن ابو طالب ایستاد و  
جمع بر بار و دانه صفت  
بیک دعوت را کی تا غیر کرد  
چگونه منافق و تشنه و رشده  
آن ابو طالب حکیم با بصیر  
بعد از آن نشست و ذرات صین  
چون عبید و سرور کامل ادب  
ولد عبد المطلب شاه کزین  
بعضی ایشان زود و منافق آمدند  
انقیاد بعضی دیگر و پر شد  
بعضی دیگر و مباح و از خدا  
این سخن را در ضعف است  
که عبید و یمن کامل نصاب  
ز آنکه آن پیغمبر پاکیزه صدر  
بهر دمود بعد و یک و یک  
عدا را آن آن پادشاه و ادب  
آن بنی عبد مناف و آن پیش

فاحه بنت سہام و سہ  
جزه کرار کامل معرفت  
حکمت بودی بهر و بر کرد  
آن شمشیر زبال چاکر شد  
دود سوزش بخت سستیر  
کرد انداز عشیره اقربین  
بسیج و عیس و عقیل و لب  
حضرت شام صنی پاکیزین  
تابع آن کامل ارشاد آمدند  
دانه سوزش تا غیر شد  
که کردید و آید و آید  
این عقیده حکمت و نفوس  
سازیش از اهل بیت خورشید  
با عبیده و ازای روز بدر  
که قول اول شهید از این  
کرد انداز عشیره ابدین  
حور خوش در آمد و نجیب پیش



چون خورشید در صراط مستقیم  
دور از انحراف میسر شد  
چهره صفا در سینه خفا  
نور از لاله در میان  
عدل و توحید صد مینویسند  
شد نماز و روزه در حج مستجاب  
ذکر تسبیح و توحید در مسج  
دو افکار حق برآمد از فک  
ایستاد بی در آینه شیرین  
تا فراتر مغلوب کشند پیر  
منتشر شد در بلاد و در دیا  
معجزات و عارفان امیر  
ملت فراند و مجاز و دمی  
لوتس و غم در سینه مونس  
رواق دین را بهیجا کشند جمع  
عاقلان و زبیرگان فرار  
کروای پروانه و شش جمع آید

کشت زار و جهان و جود کر  
حکم قرآن منتشر شد در جاد  
عاشق توحید شد رقیقت  
ت و عزای از میان شد کران  
علم و شرک و کفر و عقول شد  
خمر و بیکر کشت قی و ناصوب  
هو و یاده و غنی شد قبیح  
سرمون شد سکر و ابل و غف  
از پیام آمد درون شیرین حق  
مؤمنان و عون حق و نصیر  
ملت اسلام و دین گردگار  
قدرت حیدر امام سرمدی  
نظم عرب کیش من و دمی  
عزت و حرمت و ثبات و توحید  
معصن از دهن روح و جمع  
عاشق استمع حین پر و جان  
حزینش برینست و غمش زده

مغنی

شمس حق برقع کشوده از جل  
محو حقائق و شمس و شمس  
در سب سلا کشنده با صام  
احمد و بیابان شد در غیب  
شمس حق برقع کشوده از غیب  
در صبا و صبا و استغفار و انان  
در سب سلا کشنده با صام  
تبع حیدر از نیام آوینست  
کشته انزال و غنایم و غنایم  
بعضی از محض و داد و عشق و حب  
دل نموده فارغ از امید و بیم  
دلبریت روی را بشناخته  
بعضی از بیم و بیم و ناز و دمی  
خوف و بیم آبیای مستزده  
بعضی از امید لذات و بهشت  
از بشارت کلام سب و سب  
بعضی از بیم و بیم و ناز و دمی  
جهود که کرده در غیر محال  
که کشته بس صیفت حق و حق  
بخت حق بر وجه عالم تمام  
جامع اخلاق علیا و ادب  
جهود که کرده در سب سلا  
در راحت و شک و خوابان مجاز  
جبهه صاحب کرم و اوراد و غیر  
رعب در آبی صفا و بخت  
کشته اسباب و صوم و رفیع  
قشر و بکشد سینه بکشد و لب  
کشته بر من و صفا و سبیم  
شا و خوشنوی را دل بخت  
کشته تسلیم شد فرخنده و پد  
بسته اوراد و غنایم و نکره  
زرک کرده دین باطل و غنایم  
برگزیده رسم دین احمدی  
کرده سلام و ناز و غنایم

بعض ایگرایا بود و غریب  
 ز نامات و کمالات یاب  
 بود و در حق این حق  
 که هر مسلم کرده اعتبار  
 همچو کسره ای چه بریده و پخته  
 یک بسیار می یافت و نیست  
 زینها این حق پیدا شد  
 ز آنکه محاسب بود و کسبه  
 مر و حق را در علم حق  
 در نقش خانه استاده  
 از جمع بعضی بجان کردند  
 ز در و تمشیرش را که شد کف  
 بعضی پیدا می کرد و رسید  
 و آنکه ملود میان کند و حق  
 و آنکه پیدا می شد و حبش بود  
 و در حق بسیار و مانند بود  
 حق و لم اشتری تجسس نه

با حرم را کثر و جفت بود  
 راسب را کثر و بصیرت  
 اکثر خلق و غنی مدیون  
 بهم نشو و انده فاسد هم گذ  
 مجبور دو دور مسدی  
 کفر شد پنهان و شد سلام کاش  
 محبت سلام و دین بر فاسد هم  
 قت سلام و دین خود را  
 و میان سبیل و سر  
 در غده بر خم چه جبر را بخواند  
 محبت ایمان ز حق بر فاسد هم  
 از تمییز و به تمییز و کفر  
 حکم کردند در غایب قبول  
 بود در سلامت و دل جفت  
 ثابا ایمان از زبانت

در بیان افتتاح هیئت و سماع صغوی و سواد من سره چون در  
 مدلی این دو شد اسلام مقسم شد و دو قسم اسلام حقیقی و اسلام



بعد از تکمیل بر او اطلاق نمود و اسلام مجازی فاعلی باها بعد از تکمیل  
 وفوت گرفته و مسلمانان اگر چه قلب نبوت و امامت را هر دو مسکون بود  
 ولیکن صلاح ملک خود را در اقرار نبوت و انکار امامت مسلمانان دانستند  
 و با اعتبار انکار امامت قلم و لسان امتی کردند بکافران ایمانی چون  
 اولی وجودی بود و محرمی که در حق نبوت و امامت  
 علیه اجمعین بودند و در قیام نبوت کفر ایمان بر کردار عاصیان و دشمنان  
 دین مقام الله هم کافران ایمانی بودند و طاهر اعلیه دانستند و ستم  
 و اعدام دعای ایمان بر کردار عاصیان و دشمنان  
 بعد از انکسار و انطباع محاربه و قتل و کشتن  
 در اینده بکفر ایمانی مبتدل هستند کما ظاهر  
 پرده چون نه خستیدن نبوت  
 کشتن ابراب نبوت ستم  
 ذوالفقار حیدری شده و کشتن  
 هم نبوت هم ولایت در تقاب  
 تقاب احمدی شده و غروب  
 غلغلی گرفت عالم سه بر  
 از غلاف آمد بر من تیغ ظلم  
 هم رسالت هم امامت در تقاب

در اینده بکفر ایمانی مبتدل هستند کما ظاهر

که بعد از وجود ابرام کوسین  
 انکه حق خلیفه کرده بود  
 دور او بود و در سده صیفا  
 مرغی رزاس میر کوسین  
 بود در دورینستن مقاصد  
 بعد از آن سروریه و هم  
 هم نبوت هم ولایت در تقاب  
 حیدر حیدر رنجی مسندی  
 سلبه ریل میت حق کرد  
 در حیدر راندن نیهال  
 امتحان خرقه شد عظیم  
 کشت از بهاب پیغمبر عیانت  
 که پسدم را بر داشتند  
 منکر اسلام بودندی بدل  
 منکر پیغمبری اندر نهالت  
 ظاهرا اسلام و آن اقرار غام  
 منکر ایمان بقول و هم بدل  
 علی بیت طیبین و هم بری  
 دهرت حشاش و طیفه کرده بود  
 دور ایشان دور ایمان شریف  
 خوانده اش هشتاد و دویست  
 باصل و حضرت و صحاب و هم  
 در بطون شد خجسته و هم  
 هم رسالت هم امامت در تقاب  
 حق نبوت هر عجز و باطل قوی  
 خلق اندر قشته افتادند و هم  
 نه از او بیم قتل و نه جدال  
 ز اهل باطل خلق را اسید و هم  
 کفر و ایمان که در دل بدست  
 لیک ایمان را ز کف گشتند  
 لیک در طایفه ستم بقرآن بدل  
 معترف لیکن باقران  
 داده ملک و سلطنت و نظام  
 در این عالم ز ایمان و منحل



صالحه آثار بل بیت حق  
شبهه یاران نود با دلی  
شده و بشا...  
شباع بل بیت نامک  
بالدل جده زرشک و احمر  
علا و صاف خلاق صفت  
ذات را دانسته از عهد و آن  
شاه را گفته بگلش مستقل  
چکایان و تقوی دینان  
همه ائمه میراث خویشین  
در دهر و زمانه می سکین  
عاشق رس و قیاس و حق  
علم دین برفق روح الهی  
بمخیر نذر دهر و در قرین  
در دل با هر بسیر و فرزند  
قبضه عدل را بل بیت عدل  
و از دهری تیره برین جان

بل صفت رسد سرفراز  
و بیای خوش طراوت علی  
تا رخ ز غنیمت برین غلو  
استه تحصیل و زینت پاک  
ز مشه بهجوزت منبسط  
مستطیل چو بر کرد و فلسفی  
محرم مسجود خورشید  
مخصوص مسجود معصوم  
مدن و توحید مد تینان  
جمله استیاع مام لفقین  
معدی نشانی نه مایلی  
تاج الهام و وحی است  
فرعها آموسته استغفر  
اهل بیت پاک و چو سحر  
مسموم حالت خورشید  
شده فیض زمام بل دل  
قبضه عدل و بنام ماکان

نور کاغذ کشته زینت منقش  
گشت مرغان از اهل بیت پاک  
معرفت کاغذ جهان ناشی شود  
مرغی آن پادشاه پاکیزه

این سلسله کشته برین منقش  
اولیا را از نقش آن انقش  
اولا زین خانه است ناشی شود  
ریخته فیض حقیقت بر کمال

### مالحقیقه

مرغی آن پادشاه پاکیزه  
گفت: و آن لیل پدیدین  
خوشتر از این دریا بجام ماه کن  
جان زحمتش در سازه جان  
ریخته فیض حقیقت بر کمال  
مالحقیقه یا امیر المؤمنین  
حقیقت خوشتر از ماه کن  
ساز آن باده باقی جان  
نشد این چشمه حیران منم



سب ز محض بر من چون ستم  
مردم تو ستم و دگر ستم بی عیار  
قد رت محض حسنه بر من  
داده خود تو چه دانه من  
تو چه محبوب منی یا مستیار  
در حضور قدر نمی رسد  
بن سواست در صورتی  
زشت غیرت چون آن گزیده  
آن کیل پاکدل با من موم  
رسم و عادت با او بجای  
شش فقرت بر من آورد درو  
گرم شد چون در حضوری بهم  
قال : من صرت ملک و د  
من یکیت کین : من تافته  
نوشده کامل کیل منوی  
رت من مثا نوسن مردی  
عشق نور من با کینه

باده خور را فرا برای روشنم  
میچشتم نم میدهم چاهتیار  
هم ستم هم با ستم هم بر ستم  
تو سیری در قول در من  
تو چه منور منی یا قدر  
دخوی سستی کیل : رت  
روی سستی میدهم : جوی  
موم شش اید : رو در ستم  
زدم شد یکیت بر در موم  
عشق خواهد کرد بدوت دارد  
که بدوت رت و شد گرم حضور  
محض در دست در راه گرم  
شبه رت بچسب ساند  
افس بودم : تو که من ستم  
مشده شد از تو کیل بر غوی  
غابی بر من نوسن مغلوب تو  
جان من را عشق تو با زینده

بیدارت من چسب آورد درو  
از نوسن آورد : م عرق گرم  
این گرم را از دل من داکمیر  
می گزیت : شک ساند  
فقره : شک من آند : بنیم  
شبه : فقره بنیاح : د  
تو بنیم : رت : با سستی : د  
: تو محض : رت : بنیم

کوسه : اکشته نام نور حضور  
و بنیخت بجا نم دم : دم  
ریش فیض از حاصل من داکمیر  
سایلی دارد دکن یا ذاکم  
و فاده برده چلت تو کرد  
رت : لا تقهر : بنیاح : ساند  
س : کانه از دکت : بنیم : فقره  
تو کریم : تو کریم : تو کریم

چون کیل : چه در راه گرم  
چون سستی : آن سحر و مال  
بن قیت : سر کوشت : حقا  
سست شد : در عشق : سست  
سست : رو پست : سست  
برده : غر سست : حقا  
چون : رت : نور : فقره : بنیم : د  
سست : بن : بنیخت : حقا

موج : بن سست : سحر : حقا  
لطیف : سست : سست : حقا  
بنشافت : آمد : کج : حقا  
الک : فی : با : رت : شست  
برده : ای : و : حقا : لا يزال  
شمس : رت : نور : سست : حقا  
ذات : رت : سست : کج : حقا  
سست : نور : سست : حقا



رسالة من

۱۰۰

ما فی جامع ذکر اہم ترین

ساقی میسر چون شمشیر  
و چه دگر دستش زدن به

دگر مدام دگر گزینش  
و حقیقتش گزینش گزینش  
گشت مایه چو کوه سست  
همین مطلق و چه در لطیف  
و درین مایه گزینش  
که چه باشد مطلق  
سبیل که گزینش  
همین گزینش گزینش  
نیجین شده آن گزینش  
و در شمشیر گزینش  
عشق که مطلق گزینش

لایحه باطلی زدن مایه

چون کس آن گزینش  
مستی دگر گزینش  
ما گزینش چو در دگر

گشت کرد رایت بس دست  
و چه دگر دستش زدن به  
چون شمشیر گزینش  
همین مطلق و چه در لطیف  
و درین مایه گزینش  
که چه باشد مطلق  
سبیل که گزینش  
همین گزینش گزینش  
نیجین شده آن گزینش  
و در شمشیر گزینش  
عشق که مطلق گزینش

با که کرده جانت از دست  
و چه دگر دستش زدن به  
چون شمشیر گزینش  
همین مطلق و چه در لطیف  
و درین مایه گزینش  
که چه باشد مطلق  
سبیل که گزینش  
همین گزینش گزینش  
نیجین شده آن گزینش  
و در شمشیر گزینش  
عشق که مطلق گزینش

۱. شش پا لوده بود و صاف شد  
 مستقل شد دل بر مرده  
 نامحرمی دیکش را بقی بود  
 ۲. پاره را با دست و پا نه یل  
 چون که بی پیشش پیشه ال  
 بده را پا لوده کرد و صاف شد  
 بر دد و دیگر شودش آن دود  
 مرغیست. چنانکه ریش  
 خفیفه را بی جنبه رسد  
 چون احد توحید را جاذب شود  
 که مجذوبست مغلوب جذوب  
 فلان را توحید را بی پیشه  
 فلان را توحید را بی پیشه  
 پیشش بین حرمش توحید  
 ۳. پاره را با دست و پا نه یل  
 چون که بی پیشش پیشه ال  
 بده را پا لوده کرد و صاف شد  
 بر دد و دیگر شودش آن دود  
 مرغیست. چنانکه ریش  
 خفیفه را بی جنبه رسد  
 چون احد توحید را جاذب شود  
 که مجذوبست مغلوب جذوب  
 فلان را توحید را بی پیشه  
 فلان را توحید را بی پیشه  
 پیشش بین حرمش توحید  
 ۴. پاره را با دست و پا نه یل  
 چون که بی پیشش پیشه ال  
 بده را پا لوده کرد و صاف شد  
 بر دد و دیگر شودش آن دود  
 مرغیست. چنانکه ریش  
 خفیفه را بی جنبه رسد  
 چون احد توحید را جاذب شود  
 که مجذوبست مغلوب جذوب  
 فلان را توحید را بی پیشه  
 فلان را توحید را بی پیشه  
 پیشش بین حرمش توحید

[illegible]

مجلس

[illegible]

و در دشت سیر و در  
لاهی له میو مغلوب وی  
بت توحید مغلوب  
میرود زوی باز در بحیر  
نفت آب بردین مغلوب  
میت جرات اعدای باز  
بت توحیدی که بجز آب نیست  
منته شد با هم ای مرد صواب  
ذات معلومی که با صحر آمده  
بن بود ذات احد که لافند  
منقوشند در سنگ و در صواب  
راں میخیزند بی صواب  
مختص در وی حال ذات حق  
ملکوت کرد و حال لایکند  
بین یکدیگر شدند ای پاکدین  
ستاره بحر در آینه چهره

سعد و کفایت از عفا  
نقش شده بحرین و بحسد  
جمع مطلق آنچنان اولد بود  
زان می صاف که بهر کوشش  
خبر است از جو و جوش  
حرم است کشت ای دلای  
امام و دست کبیل معوی  
پیش می کین ای جقم  
آن مطلق مطلق آن کین  
کشت ساحل امت ای دای  
ی برده است فرموده  
مریدش میبدی عطا نثر است  
هر چه هستی میزاید از شتاب  
خاصه مانند قوشت اما قی  
خاصه مانند شرب عام تو  
ریت سیرای اردو نیتی  
چو دوشد کوه تا تار

مزد و رست بکین غار  
بحر جمع مطلق آن بحر است  
از خوشش گهی مطلق شود  
مستبش و دور و خودش کم  
ست میر جماعت و امن  
شد کین و نه باق و حال  
نه صیفش صورت و سی فوی  
آن حال مطلق و بار و غم  
ای کین زان امام پاکه بل  
حاصل ای دایا کاستفا  
لا شود سیر میستی کوه  
مریدی می کینش سوز است  
خواه زیاده اگر چه شرب  
ساقی عام شرب باقی  
جام بهر زانمی انعام تو  
ذوق جامت عایت بر نیست  
و طلب آید با بوم حساب

شاد و خوش پیش حرم و قی  
جانش و کوه احد عرق آه  
نشد جمع الا حد غالب شد  
از مقامات و مراتب با خبر  
حرم و کین است با ب زور  
ایستوایات معات بایر  
روشن ضم و دایت جود کر  
از شربت حقیقت ناسی  
حرم و کینش کرد معتدل  
خوش کن نیش حر خرقه  
جمع مطلق شده عا تر  
ان جماعت و من تفرقه  
ان تقابل من الجمع حد  
جمع من شمع و مطلق ای من  
رست شامه بکینه ذیل  
الحقیقه ان امام بل دل

بهر کرده و حمام فرق  
بجای و جود و فرق آه  
بهر جمع فرق با کین شد  
عرق بحر جمع و نایب  
بجهر کرده از جلوات نور  
با خبر مستغرق در با حال  
کشت احکام نبوت کینستر  
ان حقیقت حقیقت ناسی  
در هر فراط و تفریق خل  
تا تفریق جانش بر دوزخه  
بجیبش عا با کین شد  
جمع مطلق بین زنده  
ان شمع و شمع عا کوه  
ست توحید قوم معن  
دارد انداز مرده جان کین  
باز کوه تا کرد دم دل معتدل



سویستی نه منوشت نه است  
 در جمیع طو بس بر این  
 فرق جد جمع باشد بتمام  
 تا یک یک است سوی جمع جد  
 فرق بیشتر جمیع جمع نیست  
 فرق قبل جمع فرق اول جمع  
 نه تا آخر است جمع فرق  
 مرد جمع جمع زمین هر دو جدا  
 میشتن جمع بسبب فرق  
 پس زنش جمع بسبب جمع  
 مالک مطلق نیست جمع معنی  
 جمع کرده است هم به یک  
 مالک ملک بقاشد جان او  
 عاشقان جمیع جمیع او است  
 قال لکمل این نه یا قدس نه یا علی نه نزدی بیا نا  
 چون کمال از جام تخم انقار  
 توح دوری خواست کرده تا کش

مسجونی سر تا پا با این  
 در دو در دو در است  
 است و جمیعین در نام  
 در اگر عیش سوی فرق بود  
 فرق و چون فرق اول معنیست  
 عین و ن که تا بسبب جمع  
 عین معنیست جمیع بسبب عین  
 نه تا آخر است جمیع عین  
 مسجونی نه تا آخر و جمیع  
 سامت مطلق چون صاحب است  
 نه بود و جمیع مطلق جمع معنی  
 جامع وصف جمیع و هم ملک  
 غالب آمد بر جهان است نه او  
 غایب را نه و غل آن است  
 مالک ملک بقاشد تا جد او  
 بعد معرجهش شود سرخ کش  
 در تیره

خواست صوفی تا قلندر دل شود  
 مالک المکمل شود با اختیار  
 جمیع مطلق خواست قوی شود  
 پنج شش و هفت نه تا آخر  
 تاج بر باید از فرق پادشاه  
 گوشت سلطان نه آن تاج بقا  
 آن قلندر جلوه کاه ذات بود  
 شش کیل است نه تا آخر  
 بود مسجونی کون نه تا آخر  
 گفت کای ساقی بی ضرر بود  
 ساقی ایست نه تا آخر  
 تا قلندر دل شود نه تا آخر  
 هر که را خواست هم جام بقا  
 جلوه نه تا آخر  
 بیستین نه تا آخر  
 بعد معرجهش شود نه تا آخر  
 قال امیر المومنین علی علیه السلام الحف التراج حدیث طالع الصبح

در تیره





بیت بر نام خرق مجرب  
 بست بر کشف کلاه  
 دست کشد خط سحر  
 برسی ز کشف باستر گل  
 در پیش پادشاه  
 شش در قفس در دل  
 در اندام می بر آید و بود  
 سه لو کشف در بخت  
 در شمعیت لب  
 نامش درون پادشاهی  
 جلد برت فاعی بر  
 در دور دست نقش

مجرب شد درین لعل  
 چشم دل شود در سیم  
 شاه سیم دریم بیری  
 ملک شاه شاه شد  
 در چرخ شد زیت لعل  
 قضا عارف به نام  
 آینه سر تا پا شیم  
 ترک چرخ بود ملک بیری  
 جلوه گاه جلوه الله شد  
 گشت مازون از دشمنان در

اسرار

در شدن نقش بند ی سر  
 از دشمن جاری شده آن  
 در طریق حق روان آن قافله  
 سه این **جاء علی التلاوة**

این نام پاک با بر دست  
 با برید آن پای تا سر فور  
 صاحب دل آمد و فرخنده دل  
 سلسله جاری شده زان  
 خرقه برفه از آن کامل ادب  
 سینه پیش کفینه ام الکتاب  
 صاحب درش آمد و کامل ملک  
 در چرخ این جعفر صادق  
 چشم دل کشود آن طهور  
 پر بر بلام از دشمن شد زنده دل  
 گشت مازون از دشمنان  
 جلد درویش نغزی لقب  
 بعد از آن معروف گشت اسباب  
 از قلم اسلای یک یک

**جهان را از امام رضا علیه السلام**

بر سر دست رسالت  
 کرد شاه دست شیم  
 نه در راه بریا برود  
 شاه در دست  
 گشت امام و پیشوای قافله  
 سلسله معروف را با مقام  
 رسد ی محمد با پیش  
 پس در وقت غیم عشر  
 پس بدو خوش روی آن کرد  
 سیم خطی نام ز یاد  
 از دشمن جاری شد ی سلسله  
 آمد ام اسلای خوش نام

شد معروف عارف بخوشه  
 بان افقها و سهر ما  
 آن ندول هر یکی نوع و کر  
 معصیت ناکشته حامل بود  
 غرض بیکت و مجذوب آمد  
 غرض بیک جامع مد بیک  
 نیک بکشیایان و ان بود  
 نیک بکشیایان و ان بود  
 آن با صوفی صاحب قیدی  
 جامع بین شده با این سیر  
 معصیت معروف بول جویست  
 خود بود معروف خود را بیک  
 در میان آنکشیان خاص اهل بیت علیهم السلام  
 منصوص به مقام و کلام  
 مشایخ و علمای  
 و علمای و علمای  
 و علمای و علمای

مادام که این سوره خود را میخواند  
 در این سوره شکر کرد و در سوره حمد  
 هر سوره را با این است و حق است  
 شد ما که در سوره حمد است و زیاده است  
 و است شدت کلام سایر در شان مصنف  
 و است شدت کلام و صغیر کرد و غوامه احمد  
 ما شاک کرد و بوقعت آن گشت و شد و این سب  
 سب و بود خادب و است شدت علم  
 در سوره حمد و علی ایس و است شد  
 مجله علم و رفعت در جهان  
 هر که تیج معرفت بر سر نهاد  
 خرقه که پوشید آن مرد ولی  
 اولیا و شعیان مرستند  
 هم باذن و حضرت و امر امام  
 علم عرفان گشتان صاحب بر  
 در اقا لیم و بلاد عالیان  
 یافت از پیران کامل و شایان  
 مشه در علم و رفعت  
 از دم جان پرور حیدر نهاد  
 از علی پوشید و اولاد علی  
 فتنه کرده و در سوره حمد  
 فتنه عرفان شده برافروزم  
 در سوره حمد مخالف متشر  
 در جمیع فرق اسلامیات  
 رسم و قانون عرفان

شمار شد حرف و سخن  
روقی و ناسب و دین  
تا که پیرانست بر سر  
دین غنیمت در بطون کیش  
حکما از حقیقت و اذن نام  
کرده حجام نامت شمس  
در باب است ادب  
و در باب است ادب  
یاد است و سواد و سب  
ساخته است محقق  
علم و فانت چو بهای  
نشان بل صفت و بدل  
صورت و حال و شمس است  
سوی و احقیقت و خبر  
و در آن که است و شمس  
عمر و سراسر و ادب  
سکه در آن و کبر و بین

و سر نو و محقق و سخن  
و محقق و ناسب و دین  
سند و محقق و دین  
رسم و سخن و دین  
محقق و ناسب و دین  
سند و محقق و دین  
و در باب است ادب  
و در باب است ادب  
یاد است و سواد و سب  
ساخته است محقق  
علم و فانت چو بهای  
نشان بل صفت و بدل  
صورت و حال و شمس است  
سوی و احقیقت و خبر  
و در آن که است و شمس  
عمر و سراسر و ادب  
سکه در آن و کبر و بین

و در باب است ادب  
و در باب است ادب  
یاد است و سواد و سب  
ساخته است محقق  
علم و فانت چو بهای  
نشان بل صفت و بدل  
صورت و حال و شمس است  
سوی و احقیقت و خبر  
و در آن که است و شمس  
عمر و سراسر و ادب  
سکه در آن و کبر و بین

و در باب است ادب  
و در باب است ادب  
یاد است و سواد و سب  
ساخته است محقق  
علم و فانت چو بهای  
نشان بل صفت و بدل  
صورت و حال و شمس است  
سوی و احقیقت و خبر  
و در آن که است و شمس  
عمر و سراسر و ادب  
سکه در آن و کبر و بین

۱. مات سن دیت ...  
 ۲. ...  
 ۳. ...  
 ۴. ...  
 ۵. ...  
 ۶. ...  
 ۷. ...  
 ۸. ...  
 ۹. ...  
 ۱۰. ...  
 ۱۱. ...  
 ۱۲. ...  
 ۱۳. ...  
 ۱۴. ...  
 ۱۵. ...  
 ۱۶. ...  
 ۱۷. ...  
 ۱۸. ...  
 ۱۹. ...  
 ۲۰. ...  
 ۲۱. ...  
 ۲۲. ...  
 ۲۳. ...  
 ۲۴. ...  
 ۲۵. ...  
 ۲۶. ...  
 ۲۷. ...  
 ۲۸. ...  
 ۲۹. ...  
 ۳۰. ...  
 ۳۱. ...  
 ۳۲. ...  
 ۳۳. ...  
 ۳۴. ...  
 ۳۵. ...  
 ۳۶. ...  
 ۳۷. ...  
 ۳۸. ...  
 ۳۹. ...  
 ۴۰. ...  
 ۴۱. ...  
 ۴۲. ...  
 ۴۳. ...  
 ۴۴. ...  
 ۴۵. ...  
 ۴۶. ...  
 ۴۷. ...  
 ۴۸. ...  
 ۴۹. ...  
 ۵۰. ...  
 ۵۱. ...  
 ۵۲. ...  
 ۵۳. ...  
 ۵۴. ...  
 ۵۵. ...  
 ۵۶. ...  
 ۵۷. ...  
 ۵۸. ...  
 ۵۹. ...  
 ۶۰. ...  
 ۶۱. ...  
 ۶۲. ...  
 ۶۳. ...  
 ۶۴. ...  
 ۶۵. ...  
 ۶۶. ...  
 ۶۷. ...  
 ۶۸. ...  
 ۶۹. ...  
 ۷۰. ...  
 ۷۱. ...  
 ۷۲. ...  
 ۷۳. ...  
 ۷۴. ...  
 ۷۵. ...  
 ۷۶. ...  
 ۷۷. ...  
 ۷۸. ...  
 ۷۹. ...  
 ۸۰. ...  
 ۸۱. ...  
 ۸۲. ...  
 ۸۳. ...  
 ۸۴. ...  
 ۸۵. ...  
 ۸۶. ...  
 ۸۷. ...  
 ۸۸. ...  
 ۸۹. ...  
 ۹۰. ...  
 ۹۱. ...  
 ۹۲. ...  
 ۹۳. ...  
 ۹۴. ...  
 ۹۵. ...  
 ۹۶. ...  
 ۹۷. ...  
 ۹۸. ...  
 ۹۹. ...  
 ۱۰۰. ...

۱. ...  
 ۲. ...  
 ۳. ...  
 ۴. ...  
 ۵. ...  
 ۶. ...  
 ۷. ...  
 ۸. ...  
 ۹. ...  
 ۱۰. ...  
 ۱۱. ...  
 ۱۲. ...  
 ۱۳. ...  
 ۱۴. ...  
 ۱۵. ...  
 ۱۶. ...  
 ۱۷. ...  
 ۱۸. ...  
 ۱۹. ...  
 ۲۰. ...  
 ۲۱. ...  
 ۲۲. ...  
 ۲۳. ...  
 ۲۴. ...  
 ۲۵. ...  
 ۲۶. ...  
 ۲۷. ...  
 ۲۸. ...  
 ۲۹. ...  
 ۳۰. ...  
 ۳۱. ...  
 ۳۲. ...  
 ۳۳. ...  
 ۳۴. ...  
 ۳۵. ...  
 ۳۶. ...  
 ۳۷. ...  
 ۳۸. ...  
 ۳۹. ...  
 ۴۰. ...  
 ۴۱. ...  
 ۴۲. ...  
 ۴۳. ...  
 ۴۴. ...  
 ۴۵. ...  
 ۴۶. ...  
 ۴۷. ...  
 ۴۸. ...  
 ۴۹. ...  
 ۵۰. ...  
 ۵۱. ...  
 ۵۲. ...  
 ۵۳. ...  
 ۵۴. ...  
 ۵۵. ...  
 ۵۶. ...  
 ۵۷. ...  
 ۵۸. ...  
 ۵۹. ...  
 ۶۰. ...  
 ۶۱. ...  
 ۶۲. ...  
 ۶۳. ...  
 ۶۴. ...  
 ۶۵. ...  
 ۶۶. ...  
 ۶۷. ...  
 ۶۸. ...  
 ۶۹. ...  
 ۷۰. ...  
 ۷۱. ...  
 ۷۲. ...  
 ۷۳. ...  
 ۷۴. ...  
 ۷۵. ...  
 ۷۶. ...  
 ۷۷. ...  
 ۷۸. ...  
 ۷۹. ...  
 ۸۰. ...  
 ۸۱. ...  
 ۸۲. ...  
 ۸۳. ...  
 ۸۴. ...  
 ۸۵. ...  
 ۸۶. ...  
 ۸۷. ...  
 ۸۸. ...  
 ۸۹. ...  
 ۹۰. ...  
 ۹۱. ...  
 ۹۲. ...  
 ۹۳. ...  
 ۹۴. ...  
 ۹۵. ...  
 ۹۶. ...  
 ۹۷. ...  
 ۹۸. ...  
 ۹۹. ...  
 ۱۰۰. ...







[illegible][illegible]

[illegible][illegible]



























































[illegible][illegible]





























مسائل اثبات و موقوف علیه توثیق نبوت است بجمعه بیانات و قضایای محکم و از این جهت  
 و چنانچه میسر شد اثبات واجب و توحید و غیره از این جهت موقوف علیه نبوت است  
 محققین مطلقین معصومین و شریکان آن و بعد از این که درین صراط مستقیم و درین  
 راه خود نشوند و بجای از این سبب و معلوم و قدرت و جلالت فضل و عظمت او غافل و غیبه میمانند  
 مقدمات فطری نبوی و ظهور این عزت و کرامت در حال ظهور من غیر حقین ظاهر و سید و جبر  
 غرض حق بر بر نفی و توحید و ظهور آن بطریق و کرامات و زینت و عبادت و توحید و جبر  
 و عظمت می باشد پس چنانچه دلیل و باری که بر سید ما الدلیل علی انانیتنا  
 از این بود لهذا غفر الصباح عن المقتضا و آیه شریفه قرآن و حدیث و غیره و این  
 مسند و اقوی و معتبر است که آیات قرآن و سوره فطره الله التي فطر الناس علیها لا تجد  
 خلق الله و مثل مخلوقه و لکن مسلمین من خلق السموات و الارض یقولون لا اله الا الله  
 و مثل قول مبارک و اذا اخذنا بالذات من جن آدم من ظهورهم قدریمهم و انشدهم علی  
 الست بربکم قالوا بلی و انما عادیث مثل مدب شریف کل مولود یولد علی الفطرة و  
 یهودا و نسطلینیه و مجسانیه و انما حدیث ما تواراهم غیر اصادق و مروی در  
 غیر این از آن اعلی علیه السلام که سالی آن جانب عرض کرد که دلیلی علی الله ما  
خلق الله علی المجاهدین و غیره و فی این باب در جواب موجود و کتب معتبره  
 سالی عرض کرد که این حضرت علیه السلام فرمود که هکذا کسرته بک عین لا یغیر تعجیل  
 سباحته تعجیل سالی عرض کرد که بی قرینت و تفرقه و خلط ملک مانده ان شیا

شیا من الاشیا، فادرا من یخلفک من و جنتک من و عرض کرد که بی قرینت و تفرقه و خلط  
 فذل الشیء هو الله انما عادیث علی الاشیاء و عین لا یغیر تعجیل  
 پس هرگاه که موقوف علیه نبوت از سالی آنی عرض کرد و عادیث بیانات و فضل و حاصل  
 احقا و کلام الله و کلام معصوم علیه السلام باید اخذ نمود و اگر کسی را شوق استلال باشد چنان اثر  
 او در این باب نیست و نیز در این باب است که کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 شمس نیست که انما عادیث و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 مگر درین کتاب که در این باب است و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 حق را در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 نسیم و در این حدیث متبعنا المسلمون النبیاء فانهم مع الله فی جنة  
 است بسیار زیاده و در این حدیث که در این باب است و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 بنی غیر ملک و در این حدیث که در این باب است و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 میرسد و از این حدیث که در این باب است و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 نقد و تحقیق عام و در این حدیث که در این باب است و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 تحقیق فرمود که انهم اسرار علی علی کسب انهم قوم هکذا مستقیم و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 بجا و در این حدیث که در این باب است و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 آیه از آیات در مع و انهم اسرار علی علی کسب انهم قوم هکذا مستقیم و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در  
 شمس و شیا و در این حدیث که در این باب است و در سالی آنی و کلام معصوم علیه السلام که در این باب است و در











چون خدا را تعریف نام و او در پیشگاه نام را با ذن خدا تعریف نمود و حلقه عجبش  
 بگوشش نشاند و در زیر نقابش در دیده خود را تعریف او دیدیم و او را ملکین کنیم که هر تعریف  
 در خود را با نظور رسیده و فهم از این نوع است و در حقیقت است و این شرح بحسب حقیقت  
 و بخت بر حق فروختن است و حق خدا را بدان الله اشتری من المومنین انفسهم و  
 احوالهم شسته و منی و ما صدیه اسلام بدان الذين يب يعونك اما يا يعون الله  
 بشتری غلبه خداینه و عدم فاستبشر و ابی بیکم الذي با یقیم بعد و این است  
 معنی لایست در حدیث تریف و بهین معنی است و لایت و آیت و انچه است و من یقول  
 الله و رسول و الذين امنوا فان حزب الله هم الغالبون و كلام ابی بیکم  
 اللهم وال من والآله اول بعد آیت انما اول بعد از هر من گفت مودود و  
 چرا که این معنی چون صفت تابع است و مضایف آن معنی است که صفت منو عبیت الله با  
 بعد از آن واقع شد و این و لایت است که در تخریج و این هر که رسول الله بعد از من مودود و کوفه  
 و صام و حج این فزیده افزوده و این فرض فزیده است که افراغین بن فزیده اعمی است  
 و زحمت و آزارند که کفنی از شکست و در بریده اعمی است که بنو بهیرو کنیم و نام بهیرو  
 در مودعی الاسلام علی خمس علی الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الولایة و ما  
 فو کاشی که مودید با لولایة بعد از هر است در مودود و لایت این حدیث تریف خدا  
 ماست نیست بلکه در اول و لایت علی عمل است مانند خیرت روح علی بایت و عبادت  
 با نام علیه السلام و هم که خود بر این خلیف خلافت در این حالت است و میگویم با نام بنی حجاز

بهر آنکه در چنانکه در حدیث تریف در رفته که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه  
 فثمهم من قطنی غلبه و ما بهیرو من یفقطه ما بدلو بنید با مراد از حضرت حضرت  
 شاه اولی علی رضی علیه السلام اندر اعلی الاعلی و حجاب محرمه مسیره شدند و حضرت خیر الطیر <sup>از حضرت</sup>  
 و حضرت سلوة از عید پیروزه بد که من قطنی غلبه عبادت از هر و حجاب و من یفقطه منهم  
 در بعضی حدیث ظاهر میشود و در از یونین و حق من مل مودد الله علی من  
 ادیب یا یقولنک التیجه فاعلم ما فی قلوبهم و انزل السکینه علیهم و تا به تمام  
 قریب است و لایت تاب سلوة از عید است و در قریب است در تخریج و جمع جمع تخریج  
 مانند الیس منو آیت انما بعد بنی بن مودود و بهیرو است در این حالت را بدید و  
 فاعل الیسمه و اذا اخذ ما من البیتین میتا فاهم و منک و من یوح و ابی بهیم و  
 موسی و عیسی بن مریم و اخذنا سماء میتا فاعیطا و قد ورد فی الحدیث  
 ان المراد بهذا الیشاق هو ولایة علی علیه السلام بخود و لایت معنی است مانند مودود و  
 زکوة و صیام و حج معانیه غلبه علیه و ما هو فی التسلیم لا امام و العبد معه  
 لودود فی الدماء اللهم انی اجدد له فی هذا الیوم و فی کل یوم عهدا و عهدا  
 و بیعة به فی رفعتی و از پیغمبر پیغمبر میگویم در مودود و لایت از پیغمبر است بخود  
 استعدا لایز کنیم و عبادت بنی اسلام علی خمس و عبادت معنی بهیرو در مودود و عبادت  
 بهیرو در مودود و عبادت بنی قریب است و عبادت معنی بهیرو در مودود و عبادت  
 در مودود است که با عبادت معنی بهیرو در مودود و عبادت معنی بهیرو در مودود



































































عالم بر سر کوه بر بزم بخت  
نغمه جان بخش زنجیر جلال  
شده جان منتهل در دین  
شده ز محرف شده ز عدل  
عدالت ز نجات آمد به یار  
بشده الله والامداد لکرم  
انکه لا یرقی الا من قوام  
قاصد وحدت به نظر دلون  
جو که وحدت سایه آفرین بلند  
انحرافات زیمال بر جاسند  
چاره ز خیر هم او بختند  
حد و حدیت ز خود گذشتند  
موقوفان صاف بر سر تر شدند  
جست بر بست انحراف غلو و جبر  
صور و ال عدالت معدون شد  
لعل یا فوتم زین کاس بود  
تو تا که عدالت نایب است

حلاوت ز جگر بر صفاست  
میوه حوت ز نعل عدل  
چون آید حنه منس بین  
عده منس به به را عدل  
شده عدالت ظل وحدت ارجیه  
ثم اهل العلم والمجد العظام  
الذی بالقسط والعدل یق  
سایه با اعلی بر ذرات کون  
معدل است سخافات زنده  
چو بر رفته ز رستند  
بعد بسمن هم میخفتند  
قرب و نیستیت جو به بختند  
عاشقانه رو به وحدت آمدند  
جلوه ارشد عدالت طور طور  
که نسیم وحدت او را روزین است  
لولو و جان ایریغانت بود  
از غروب و لامع ال ثبات

سبند و کان دور و یکسمن  
کسیب و آید و انار خوش لقا  
طوره ثلث اعتدال فخر الحیات  
ششم و فخری بلسان بهر  
فهم و حننه و تن خالک بر حجب  
گاه مرکوب آمده ابطال را  
خزین فضا بهنس منتفع  
شده دست بهن عقابش و ساز  
طوطی و دیر زین ساز و لوا  
طوره رابع اعتدال خالق العقول  
خشتیا آن را طوره انکفوش  
معدن زین برده و ستر آمده  
گاه حیه ان با کاش که مشربش  
عقد و غنق حسن و وحدت زین  
اجتهادات و صفات عجیب  
زین بهن ساز و دنیا  
از خطه ط و از لغوش و از حرف

حد و گشت زین زینا چمن  
سر بر آورده از زنجیر سنان سر  
ذکر المشاعر والقوا والمدرکات  
یا فقه از حرقه و داد کر  
بست فضا کرده از رب سبب  
ه ه ه مرگشته مرثاقل را  
فرشت را به عکاس ز قنق  
یا فقه زین مرتبه آن ز کتار  
آمده جنبه کرد و دستان سرا  
تاج کرناش بر ذوق قبول  
جمله تابع حزب حنیف و صفش  
به بنای شرایع فوشر آمده  
گاه شسته محبت که به کبش  
مر و عقد و اینها زین و غنق  
انحرافات و در ایات غریب  
وزنجیم و طب و فقه و در سر  
از صنایع و در رابع و از ظرف

بخور قیصر و خفق از او  
 چون سرودند نوشت مردم  
 شمع و شمشاد و شمشاد  
 در مسرعه و احاطه  
 در آن طور و دست آمد  
 آنچه که میخواستند مایه  
 غیر غفران که گاه و بگاه  
 به غیر غفران است آدمی  
 نامش حق بنام آورده  
 کرد و ذکر حق داد کرد  
 به پیش از عرفان روی  
 به قدر مستی و مستی  
 سیر یافته ز قهر و سوا  
 قیامت بخت رده و ذکر پاک  
 حور و جام و آرایش و غیب  
 تا به نوشیده و زنده غنچه  
 رده از سر لایق نه تو کمال

و شمشاد و شمشاد  
 بل و طاعت ال جانت  
 ذات و قطعه قطعه کبریا  
 ستقامت نیز داشتند  
 بسط و بجز حد غرق آمده  
 بشو شمع قطره قطره  
 اعتدالات و طهر و نشان  
 به بین جان شاد شده قطره  
 خاصیات جسم از این نشان  
 بچنان که از مصرع موعود  
 بهست و به هم روز بهشت اند  
 آن یار و دوست خورشید مقام  
 و آن کار با غنچه کشته کرم  
 و آن که به نام یک است احمر  
 خفته و روانه و طبع  
 چون خورشید از افق پدید آید  
 آن درید جسم خاص او نیست

و شمشاد و شمشاد  
 بل و طاعت ال جانت  
 ذات و قطعه قطعه کبریا  
 ستقامت نیز داشتند  
 بسط و بجز حد غرق آمده  
 بشو شمع قطره قطره  
 اعتدالات و طهر و نشان  
 به بین جان شاد شده قطره  
 خاصیات جسم از این نشان  
 بچنان که از مصرع موعود  
 بهست و به هم روز بهشت اند  
 آن یار و دوست خورشید مقام  
 و آن کار با غنچه کشته کرم  
 و آن که به نام یک است احمر  
 خفته و روانه و طبع  
 چون خورشید از افق پدید آید  
 آن درید جسم خاص او نیست





ساقیا هر صفا است

نور مبرور و عشق قند

ملا با تحریک لایب

نابیده و دشت قفس

فرجاست محراب و طایب

و آن مجال تیش رجب نام

بزد کام فرمستو است

شکم کمین و دود است

و کبر چشم دل چو

باز و تیش و صاف

و جود و مود و مایل

و مود حق با مود و سواد

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

کز مستان تری و

حالت کل با مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

مواق

بدان و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل

و جود و مود و مایل







بیست و پنج سال بر عجب  
 بنح و آید عهد هر یک  
 پنج و شش بر سر سفر بود  
 کت و اندیش و این کسی  
 شب و بر و هر شده و در وی  
 بن موسی و حسن شاه رضا  
 غم حسین بن علی بن ابی طالب  
 شمع کبر و در غم عشق اندیش  
 و نام یک تنه از نسل او  
 و نام پاک ز کس و غلط  
 و نام یک مخفی نه فلک  
 و چو مرغان نام یک خط  
 و بار نیست پیش و بعد از هر بود  
 بر خیزان کشته شده و در  
 حضرت صادق نام بستین  
 خسته از خود و جان او  
 و آن جو یک سده و غیر نفی

بیست و پنج سال بر عجب  
 بنح و آید عهد هر یک  
 پنج و شش بر سر سفر بود  
 کت و اندیش و این کسی  
 شب و بر و هر شده و در وی  
 بن موسی و حسن شاه رضا  
 غم حسین بن علی بن ابی طالب  
 شمع کبر و در غم عشق اندیش  
 و نام یک تنه از نسل او  
 و نام پاک ز کس و غلط  
 و نام یک مخفی نه فلک  
 و چو مرغان نام یک خط  
 و بار نیست پیش و بعد از هر بود  
 بر خیزان کشته شده و در  
 حضرت صادق نام بستین  
 خسته از خود و جان او  
 و آن جو یک سده و غیر نفی

بیست و پنج سال بر عجب  
 بنح و آید عهد هر یک  
 پنج و شش بر سر سفر بود  
 کت و اندیش و این کسی  
 شب و بر و هر شده و در وی  
 بن موسی و حسن شاه رضا  
 غم حسین بن علی بن ابی طالب  
 شمع کبر و در غم عشق اندیش  
 و نام یک تنه از نسل او  
 و نام پاک ز کس و غلط  
 و نام یک مخفی نه فلک  
 و چو مرغان نام یک خط  
 و بار نیست پیش و بعد از هر بود  
 بر خیزان کشته شده و در  
 حضرت صادق نام بستین  
 خسته از خود و جان او  
 و آن جو یک سده و غیر نفی

و آن جو یک سده و غیر نفی  
 و آن جو یک سده و غیر نفی

و آن جو یک سده و غیر نفی  
 و آن جو یک سده و غیر نفی





نه مست بر منوید بهال  
 چنان مستم به وضو کلا  
 زرقا سرحد رسدی  
 مسد دست ز بر کوفال  
**جمله حاله حال افلا**  
 خود بر پوش ز بهوش نیست  
 میدم ناله در دود میدم  
 ز مر زادم دساز نیست  
 پردا سرشتان را میدم  
 نقش بر آب است و در سحر  
 و شتر زلفه خوشتر میوشت  
 دم سرا چون ناله و دم سحر  
 نبش عرشه بر دم بر کار  
 نه قلم ساز ز غم سینه لوح  
 بهوش بر دیر و را کوثر  
**ساده نویسی در دست**  
 سحر بر ناله در نیست  
 ملک سر کعبه هم بر کند  
 قصه نوح فرید غم بر کند  
 شرف سستی ز غم بر کند  
 همه بر حمله و فرزند  
**کاتبی هائیک لاله**  
 مر زان در شتر خروست نیست  
 بهرم نه از نوا خوشتر نیست  
 جز ز در سینه بهوشتر نیست  
 سر عشت را کرد و پوشت نیست  
 هر که دینم جان او بهوشتر نیست  
 در سرم بهوشتر از او خوشتر نیست  
 مستمع خورند باله خوشتر نیست  
 جزب و شش غم خوشتر نیست  
 لانه او خوشتر از شتر نیست  
 محرم این خوشتر از بهوشتر نیست  
**کاتبی در دست**  
 بیک چشم و کوثر ملان نور نیست

و شمس در غم نیست  
 سر غم جزبان در غم نیست  
 جان کس در غم نیست  
 شکر ناله زنده سید ولی  
 حق ز حق میرید دم بدم  
 در بود غم در دست نیست  
 در غم سینه و شتر  
 سر و دستری سینه زنده  
 ز غم چون حال و در دست  
**جمله نویسی در دست**  
 سینه خوام ز بهوشتر  
 کیف مال غلب گفتیم ناکفیت  
 با نیستان کو که غم گفت غم  
 شتر عاشر فقه ز نو  
 می و دست و دست و دست  
 غم ز نو ز نو  
 تا شد در از نو شکر نیست

بشه سر در غم نیست  
 تن ز جان و جان ز غم نیست  
 بیک سینه در غم نیست  
 کاجنه شتر شتر شتر  
 نقش ز غم صورت نهوش نیست  
 غیر ناله ذکر و در غم نیست  
 غیر ناله در جهان شتر نیست  
 هر که در دست میرت کو نیست  
 بن و اگر میرایم در نیست  
**کل شی حالک الوجه**  
 با بکیم شش شوق شتیان  
 عاشر و اندالی لایطانی  
 در ذوق عاشر کردید طاق  
 کز شتر نیست در خرق  
 فارغ از ناله الیوم اتلان  
 افعاله از ناله این افتراق  
 شده باشد شکر در غم



مستعد جو مرغ غایب برت  
درینه شد و حب  
خبر لب شدید و صف غنوت  
سیت زهر را چو زیات  
بالتذیب عشق یکشاد  
نه تخیه کن زخمت اوصاف  
فلک برفقه در میباید  
زحوص وجود بر گران  
بگشاده دهن و از تنوار  
در خمدور مقدم بسته  
با این همه صفتا محسوس  
کینه کوزد و دد سیاه  
جبهه عن کس ز بسته  
دبرش ملک فزایدستی  
عسل مد و زرد کر بخت

بید شده از او خط مدوری  
بیریم جالب خوش کردی  
جز عشق کیمر مسیح یاری  
هستی هم باطلت و اوج  
آمد از عشق صاحب شاق  
رزد و فر حسن فتح اخلاق  
که تکیه جو ز طیب اعراف  
از جو بزه و بده شده طاق  
بر خویشش عین که و اطلاق  
خود را خواند به شمع آفاق  
بسته زمین ز عدل اخلاق  
با این همه ضو او نور اشراق  
خورا دیده در او زهر طاق  
جز حضرت عشق و جمیع عشاق  
هستی هم باطلت و اوج  
چون خست ز دل نیاز دوستی  
چالا که خنس بن و چستی

عشق مجز و مرده است  
فلک به سیر بدون تیر  
بوم به دعوی حسد  
مت تر گشته اند و آب  
دیده به بهیون با حیش  
تر که ساقه بود و صفی  
در که عده بود و دانسته  
رو به عشق ناست حق پیش  
سخت با حیدر و صانع  
چرخ را چو زبانت همود  
جست ز عشق حبت و چاک  
بر باب سبیل حقایق  
ه مرز غنوت و مجر اندین  
ه مرز عشق سیر  
با این همه شوق و فرق معلوم  
جز فکر هوا نبودش مطلوب  
بید حسد ناست

نسیه دنا و نذر دوستی  
جو شریک نباشد صاف گشتی  
کردند از چین خود پرستی  
در رفتند و ده دوستی  
فنا دو به هر عفتی  
سفر قدیانت سستی  
جو شریک ناست دوستی  
بجو ره رسد غر سستی  
عشق بیفتن به جود  
نار زهر حبت حشر زود  
معراج سحر کله و دینو  
حسرت ال نسود و بهود  
الان ظهور قدس بشود  
با این همه اید و سکر معهود  
جز در کسوا نبودش مقصود  
چرخ شاه او به ام افروود





بی با خبر ره عشق

تو را چه در دل

چو در دل در آید

مشتاق دل و جان بیاورد

و این کس و آن کس

نمونه عزیزان

در عالم گشته

و این کس و آن کس

بخت بین دل عشق

و این کس و آن کس

عمر عشق بین کیومرث

چو بخت درو عشق باغم

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

عشق زیر نه در محبت

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

عشق به محبت

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

این بحر که گشتن

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

و این کس و آن کس

عشق

ابرو عجمه است  
 است و آن که نماند  
 معصوم و ناپاک  
 رحمت حسن می باشد  
 دستگیر و نماند  
**محمّد بن ذی**  
 در حرف میسر و کم است  
 دست خفته استیدیم  
 روح و آن که قدت در  
 دیده و دشت است  
 شمشیر چو بزم عشق  
 چون قامت عدل استقیم  
 دست قدا و کان نیرم  
 روح نطفه عده  
 از که سر زکد و تافت  
 و آن که سر که است  
 بحر نه صمد درین آید

به است از دست و عشق  
 از غیبت و تبیت عشق  
 و صم که بجز عشق عشق  
 و در که رنج و عشق  
 حضرت سز مهر عشق  
**محمّد بن ذی**  
 از غم عشق و غم نیست  
 در صفی و کمر و غم نیست  
 بهینه و روح و غم نیست  
 مسطور و کمر است غم نیست  
 خرم و کمر است غم نیست  
 در عده و دهر است غم نیست  
 این غایت و در غم نیست  
 جز ناد که سر و دل غم نیست  
 در غم و کمر است غم نیست  
 در غم عشق و غم نیست  
 جز غم و صورت غم نیست

زیبا صفت عیفا  
**من اینده جمال ذائقم**  
 من در پیشه بد و حیدم  
 و دل قدم از مقام دادم  
 بهوش و غم و محسوس  
 بسوی خود من و دادم  
 از قان غم و بی غم  
 فایع و عو بیت و غم نیست  
 عو و سوخت و غم نیست  
 خلق و ضرر غم و غم نیست  
 سر و حق و غم نیست  
 خضر و جهان و غم نیست  
 و در غم عشق و غم نیست  
 و در غم و غم نیست  
 این صورت عظیم  
 نصرت بنا به غم و غم نیست

جز این دم پاک لا حرم نیست  
**مرات تجلی صفات**  
 امروز بیافرینم  
 صاحب نظر از کمال دیدم  
 این همه حمید م  
 فی م کرده مستفید  
 قربت مبارک مجید  
 روشن که منع رشید  
 پیوسته بویید سدید  
 در بیده و تله رسید  
 دحشر و غم و غم نیست  
 تا به معرفت چشید  
 من و غم و غم نیست  
 خوشتر و غم و غم نیست  
**محمّد بن ذی**  
 کعبه مع غم نیست  
 بهر عشق و غم نیست

عشور و رخسار آفر  
آن قامت و طره و دامن پست  
آدم تندر و شکفت  
موسر دل و فلق البهارم  
در مار جلال چرخ حسیم  
ز داشت قرینان کرد  
ز حضرت ه ستم غدا  
ز لعلت کند هر سیرم  
با لک چو سیم در چرخ نور  
این گشته مراست و رود ایم  
**من اینده جان ذائق**  
من کینه جملک شام  
سلفان سر بر ناز و تکلین  
ما که ره عشق کا و دکه بی  
رخاک اگر لعل به عارم  
در موج فتن چو فلک نوحم  
من غازن کج خامر اقا

نمود و محض کریم  
یا خوف غمت در در سیم  
بن غنیه دل از آن نسیم  
عسیر دم و محسوس ریم  
در جو جالب چرخ کلیم  
در دل سر دشت نریم  
بر منیع عدل مستقیم  
سرست خدای بر سقیم  
عاجت نو بزر و سیم  
تا بر دینیکه ه ستم  
**تاریک**  
مرآت مخفی آسم  
خزان جهان همه سپاسم  
عشق نام خاک را هم  
اکسیر شو یک لکاهم  
درمانه و غریق را پستیم  
بشکست طعم لا اله الا هم

بر اوج مقدسات هم  
از عارض و عریضیایم  
من صاحب انوار و کلام  
مشتاقی واد خواهم  
بسته زلف فقر را هم  
ز دقت غیب صبحگاهم  
**تاریک**  
نام و ستان عشق  
شرع بود از معنی عشق  
یکدم رب و دامن عشق  
یکدم رستگار عشق  
از حق شده ز محبت عشق  
فرش در پستان عشق  
آن کوب سما عشق  
منزل بکایت عشق  
یک قصه ز داستان عشق  
قلوب محفل عشق  
بر چرخ مجذوبت هم  
که راه نادان و گاه  
در مملکت جان معنی  
بیدار سیدگان غم  
کیر صفت پست دشمن  
در سب مع دل آه نریم  
**تاریک**  
بد کام و زبان عاشق  
آن عصه و کعبه که عشق  
روح لغت سر و وصف کرد  
روح عظم که نو ستندی  
جبریم این برید اعظم  
این قلوس چرخ حقیقت  
خوشید حقیقت فایق  
آیات جبهه سوی  
مرازل و ایتامی  
آن سپکر زلف مشهور

معشوقان صدق عد  
ارگو شکرال نیز دیت سبی

سحر ز زبان مستان

سحر ز زبان مستان

ی منت قایم دل

مردم چپه است قوت

دل با من تر عشق است

مردم در جنت گشته

کست در خدمت حضور مراد

دل یکایم بجهت و کنا

کمر مواج حضرت مکتوت

جنت دل وصال و لذت

مردم گشته دل چو برسی

مردم لم صفیر دست عوض

کو شکر است در بزم وید

سحر ز زبان مستان

سحر ز زبان مستان

وقا دو بزم بودم خوش

وقا دو بزم بودم خوش

مردم در جنت رتبه

عانت نیت چو گشته

عصو عصو تمام به جنت

مردم چشم بر حال حضور

کن یکا خوشی من گشته

در جلال جلال بن لایم

البر غوغ و شکند ریا

از مدعا منش بوجدم

جوده خردم از کف ساق

عجز ز ایالت و کفر و استم

کشم آ

مسجدم بر حرم میخانه

پیر چایست در دست را قدم

مردم در جنت رتبه

گشته مستانه هر کاشی

ست چیت با یکدیگر

از پی صید مرغ دل کرده

از پی صید مرغ دل کرده

از پی صید مرغ دل کرده

از پی صید مرغ دل کرده

از پی صید مرغ دل کرده

از پی صید مرغ دل کرده

از عشق کبریا سیر  
 بر بخت سوزن کج خود  
 یک یک زینت کفایت  
 محرم آن حرم نرسد  
 خشم شد محرم سر  
**که جهان در بر جبهه یوست**  
 سرق در ضمیر ما گنوم  
 دل آینه خزان غیب  
 کند خاص امان عشق  
 بهرین عشق که در درشت  
 در دست الفت من از روی  
 باقیم از آن جنت طیف  
 نه نوسید مرده این نسیم  
 نه شد خام سر سرمان  
 نیت بد و خست نشد  
 خست آدم که ز عشق چال  
 و فراق کشت دم دادیم

نکته

عشق در مرقا و دیوانه  
 بهر سگین از دست ما  
 نظر بهت جد کا  
 در بریم زینت کاشت  
 این نشیدم بر سر سینه  
**و سبک کما یلحظ**  
 ز عشق زینان معلوم  
 سینه پاک است که معلوم  
 جرم عشق جہول و معلوم  
 ظلم بین عدل حق از مفهوم  
 در شمر سر جبهه مقنوم  
 بخت مملکت مقنوم  
 دیرین وجود در معدوم  
 بر شکیب رشت و نموده  
 در این بهر زاهد فرگوم  
 سیم سید خست مجرموم  
 بهر سحر بود در آن مرقوم

که جهان در بر جبهه یوست  
 سبک کما یلحظ  
 سینه پاک است که معلوم  
 جرم عشق جہول و معلوم  
 ظلم بین عدل حق از مفهوم  
 در شمر سر جبهه مقنوم  
 بخت مملکت مقنوم  
 دیرین وجود در معدوم  
 بر شکیب رشت و نموده  
 در این بهر زاهد فرگوم  
 سیم سید خست مجرموم  
 بهر سحر بود در آن مرقوم

سبک کما یلحظ  
 سینه پاک است که معلوم  
 جرم عشق جہول و معلوم  
 ظلم بین عدل حق از مفهوم  
 در شمر سر جبهه مقنوم  
 بخت مملکت مقنوم  
 دیرین وجود در معدوم  
 بر شکیب رشت و نموده  
 در این بهر زاهد فرگوم  
 سیم سید خست مجرموم  
 بهر سحر بود در آن مرقوم



شمع نور دست در غایت  
 نور زهرا بخون غدا را  
 طبع جوتی نه در حسن منش  
 سرچشمه نور عطر حسین  
 بر یک تنه مدام دل  
 زنت نه در جهت دلم  
 دلمدم ز سر سخن نرسد  
 که چنانچه بچشمه چیده شود  
 سر حق در اعدا نیست  
 بغیر از خدای عزوجل  
 ست به نام او پست  
 یاربست را در دلم بنمود  
 نغمه چینه است قش  
 دهر در حره صیب است  
 دل و فوسر بنهر بر تنم  
 شاه مهر رقیع لرزان  
 او به مع یان کسب تران

حق اوار

من دوزخ و سر سرانند  
 ز در دوزخ و سر سرانند  
 که چنانچه سر بر سر سرانند  
 بهار چیت نزل مستند  
 قمر و شمس چیت نذر در  
 بر ملک خونه تر چیت  
 بهار به حد چیت بهار  
 دوزخ و سر سرانند  
 باب باب در میان دل پاک  
 که نا که تا مات آمد  
 دهر ان جهان بهار  
 دست قدرت به خیر و شر  
 میرسد به بشر طر  
 که چنانچه به چهره چهره  
 من آمد من نور حیات  
 هر آنکه به قدم به شرع  
 از بهر نیت به شرع

هر آنکه به قدم به شرع  
 از بهر نیت به شرع





شعیدہ اہل علم و فضلہ

یوم ولادت: ۱۳۰۳

*(Faint handwritten signature)*

در این کتاب

سید شمس الدین حسینی

اسم عبد الله بن محمد بن عبد الله

غیب و جود فیض منہ و درویش

و نه اختصاراً درمناظره کند

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

شست و پنج روز بعد از آنکه

پس کی پہل جہان کی چ  
سرو و بحر کہ دامن است از خدای

۱۰۰

5  
 4  
 3  
 2  
 1

2000

...

مجلس اعلیٰ ہندوستان

—

بہارِ خفا و بستانِ حرم و مہتاب

عده ششم که در بهار سال ۱۳۱۳ خورشیدی در کابل  
از برادران و دوستان و همایون‌ها و...

فری بر کسان را بهر شکین الم

زیر پرستند، فوسر، الو کو، بنود

چهارم: هر فردی که در این کار شرکت کند باید به قوانین و مقررات مربوط به بازیها و مسابقات آشنایی داشته باشد.

عاشق را قول رفته اند که

و حفار کتب کبریاں سے

لا جرم در دریاں سارہ ہر

لا تقي الا على الاسيف الفقير

۱. فہمک زکریا محمدیہ

از آنکه خدا که مایه این اسد شد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي جاء به الهدى والبرهان  
والعقيدة السليمة  
والله اعلم بالصواب

از تعلق قلب زینا منزل است

بہارِ حیات

مجلس دوم در روز پنجشنبه ۱۳۰۲

در این کتاب که در این باب





ن دکر و دچو دکر که بخت بدجرا  
 ن دکر نام علی موارده نکر علی است  
 ز عشقه در عشقه چو کجا پیشتر آمده  
 ن دکر نام علی چو پسته مغفور علی است

**ند** چشم دلکش بر آینه مستحکم

بزم حیات نور صا در صحرای

ن گوید چو پسته ایلی علی است  
 دست معلق خورشید خود و زخم  
 در همه آن مستحکم بر آینه مستحکم  
 آن است رب و در آینه مستحکم  
 آن است حق خیم که بسم الله الرحمن الرحیم  
 آن معلق در آینه مستحکم  
 مستحکم بر آینه مستحکم  
 مستحکم بر آینه مستحکم

**ن** است مستحکم علی تیره و تیره  
 ذوق به در چشم آن تیره

سافر در جام می برداشت  
 سحر محو زخم کینه  
 کره زلف و بکار نهاد  
 بر سر بخت و در نه

ریشم ز نماند چو سهر  
 عشق چو صفت لاله زار آید  
 مقبلا سر بخت در عشق  
 عشق مستحکم زلف کزفت  
 زلفش در آینه مستحکم  
 چشمش در آینه مستحکم  
 چشمش در آینه مستحکم  
 چشمش در آینه مستحکم

چرخ نام مستحکم

کردن زلفش

بار چاک شوخ و مشک که  
 فتنه در بستان  
 دور لاله جادو روم رسید  
 عشق کجا ز آید آن برد  
 فتنه حو که کجا  
 در آینه مستحکم  
 در آینه مستحکم  
 در آینه مستحکم

مبغضه چيست حسن اول  
يست مبغضه تعذر اول

25

[illegible]

منزلت از عالم غشوت  
عالمه حاس با عالم غشوت

شاد و فکیم بان و تنم آید  
 گویا سخن میس شده در او  
 سینه در خوشی سید پاک  
 خردت زهر بخشین  
 فرقتی سر بر شستم  
 مردان فرسخ از تنم  
 سخن عشق می میسوم  
 میسور جان بخشش  
 جبین گویا صفت رخسار  
 بنفشه اغسال قامت او  
 دلف و خنده و کاشش  
 هر دو دم و در سبب  
 زوایا میسور

سنا غنچه مریم  
 به خوشگوار مریم  
 در چشم خلیف مریم  
 در سر خوش و خجالت مریم

جلوه کرد و چاه جبر پا  
 در یک دست جام به ناب  
 با ده یک با ده یک ساغر بوم  
 نشاء یک نشاء یک با ده  
 آن یاقوت و الفت لقب  
 در زمین از زمان بهشت فکیم  
 بر یک قطب همچو بهشت انجم  
 در اقلیم کبریا و جلال  
 بر در ویرای برادر منم

دگر شرح میسور شرب **هفت**  
 که برین روح در و در لب **عقد**

تنم عشق را توان آید  
 لجهان جان در این جهان آید  
 مرغی گردند و در امان آید  
 جان بحیسم جانان آید  
 راهر دل سیه کبان آید  
 طوطیان را کمرستان آید  
 جان مشاق را روان آید  
 زنده سرست فرجهان آید  
 بن امانت بر آسمان آید  
 غنچه خن سیه بید آید  
 هر دل مرده جان ز جهان آید  
 غمراهم میسور شرب آید

۱. استیلائی غمناک است  
 ۲. کوهستان غمناک است  
 ۳. بسیر غمناک است  
 ۴. محراب غمناک است  
 ۵. مغرب غمناک است  
 ۶. ... غمناک است

۱. ... غمناک است  
 ۲. ... غمناک است

۱. ... غمناک است  
 ۲. ... غمناک است  
 ۳. ... غمناک است  
 ۴. ... غمناک است  
 ۵. ... غمناک است  
 ۶. ... غمناک است

۱. ... غمناک است  
 ۲. ... غمناک است

۱. ... غمناک است  
 ۲. ... غمناک است  
 ۳. ... غمناک است  
 ۴. ... غمناک است  
 ۵. ... غمناک است  
 ۶. ... غمناک است

۱. ... غمناک است  
 ۲. ... غمناک است

۱. ... غمناک است  
 ۲. ... غمناک است  
 ۳. ... غمناک است  
 ۴. ... غمناک است  
 ۵. ... غمناک است  
 ۶. ... غمناک است

نغمه نغمه نغمه

سده ملک پر سرخی و غنچه

بخت مانی بجام بی جود	قلب آید چرخ از آن مهر
شاد رودید و دید و نرس	جلوه روایت عاشق نظر
معتدل روسته تنه اند	ملوی روست هر کس بند
سده در عجم بستر او حلال	مرد مزویم و ضربت او بر
قائم شد رعد آسمان	طرد شد سخن بخت سبک
دید و سرا قانشه قدری	فرزاد هر لحظه زیبار

جلوه گر حسن اوست و در در

یاشن اوست عذیب تدر

بسیار در بره جوهر نغمه	نغمه انداخته بسیر و سخن
بسیار نغمه و نغمه	جنت بر بسته جود راغ و سخن
سبز پوشن آغ و دردم	بر مستغول عفت و لغز
دان کجا را جام آمده	و ند کرد را رکوع آمده
و در زخم غم سپهر و جوهر	لا راه را داغ بر مکر جوهر
شرح من است و نغمه	کریه ابرو چندان کشتن
و در من و غریب نو عریض	بچه بین راسته از من

بجز

نغمه نغمه نغمه

در جهان با خدا بر سر

با جود ملک آینه نغمه	نغمه مستور و درق نغمه
دل حلقه رقیب مشربی	بر آن چرخ کن بسمویم
کنج عن برکن ب دلایم	در خرابات بیت معبودیم
بر آن جوهر علی ظفر کردیم	بشم حق را همیشه مضطربیم
ذکر دلمان بود چه نام علی	نطق حق را جاریه نغمه
و زمین کرد چه خاکی الذکریم	در سموات عشر مشهوریم
غرق در جلال و جلال	سقف مرفوع و بحر سجودیم

شمار نغمه ملک انیم

کرده نغمه عالم ذل انیم

مملکت بر ذات حد قیام	جلوه کر غنچه و ز آفتابیم
حدود گزشتن از جلالیت	در بر نام عشق قیام
رسته در قیام و نغمه	پایان ملک حد قیام
منسرجین رسا	متخلل حسن حد قیام
ساقی نغمه نغمه	بخت بیان نغمه
کشته فدا و نغمه	میکش نغمه نغمه



یوزن حسن بود علی صلو و علی شفا فیم  
 غلبه حق علی شفاقت  
 ذات مطلق علی شفاقت **طیلسر هلا غفد**

ی تپاس تو خسر و دل لب بعد تو خسر خانه دل  
 مهر روی تو در دستمان مهر روی تو میسر مهر دل  
 نور تو کعبه دل مستی خانه کور تو بزم رزم دل  
 مر جود روح تو مر خورشید زب چو جام تو جم دل  
 عشق دیار سیرت عظیم سحر غلبه جادو ششم دل  
 است بیان حق مسلم کرد مقدس از شمس و آدم دل  
 و جهان فایده و باقی نیست بحسنه اغیر و آدم دل  
 دل چو بیت است نیکه در ادب خانه کرم دل

دل کعبه نشین صدم  
 ادب در حرم گذر قدم **دویم**  
 سوز و دیرمان گرام خوش اوقا و لب بودم پیشتر  
 ساق و لغزیب بلویم سوز بر روی آمد و رو پیشتر  
 غزه دل که شمشیر پیشتر غنچه و جان پیشتر پیشتر  
 جبهه کبکوش ز جرخ شمشیر بشیر و شمشیر جبهه و پیشتر

سخن بجهان بشت آید شده در پرده سین مهرش  
 جلف بر حال مد بشیر کوشش از سر در حال پیش  
 عاشقان در بخت بدول بر جیران و دار و ده کوشش  
 آن یکاست و آن در کسور آن یکا طلق آن در خاکش

ست طالب انسان با دل  
**غفد** کیت مستور ملک و اصل **ست**

مسح در بکده از میخانه کدزم اوقا و دستا  
 مسرکت کمر حبیتم کج دیم خان دورانه  
 پیر پیا به بخش با ایم دوست رفت رکضه بجای  
 نفع بشیر بیان جمع مقیم میکش آن کرد او چو پروانه  
 در مقام جادو نفس به شیره انگش بر جادو  
 مر میخانه ادب است پرو چنگ مریم بنا و خانه  
 میس رفت از کعبه عشق باز کرده در شفا خانه  
 زردند بر حسیک جگر خوشتر حواله بلبل رتانه

لب لبش مسیح عجایبی  
**غفد** غزه غاروت سحر داری **چهارم**  
 قفسر از شمعان بهجوم شعله اق و در دل منوم

خورشید خوشتر از شمس در ک  
 چون که زشت است حرمت تنق  
 که صفت در اطلب طلب  
 گفت بی خبر منم لیلی  
 او چو نیست است از ده  
 ما صوم بستییم و دور است  
 ز رسم آید آن عالم  
 همیشه وفا دو علقوم  
 خوشتر در ک گرفت کم صوم  
 ناکش بگویم صوم  
 مرد و دیم لزم و زود  
 رجو بویست و غم شوم  
 نیت ما نم رعیتش محروم  
 شتر آید چه پرک صوم

نادم حسین شاد  
 عا در الرتب قز با الله **بجسر**

به دست طلع انوار  
 حل و صبی زوی روی مرسته  
 روی در بسنه بر بس موم  
 خنک آن در عاشق سرست  
 بار در خانه دم علف  
 و لغت را علی بودیشه  
 یکا است در افتاد و سر  
 خود افتاد در حدیچ صراط  
 سینه مان مخزن بس  
 جمل طهارت و زلیله و هزار  
 موم و مرین بسی کفار  
 که ندانند ز هم سر و دستار  
 دل بود کعبه عاشقان ز تو آ  
 حبه اوست حیدر گزار  
 در دگر جام به سر  
 هر که بود که کشت است از ناز

بنا کرد

نعت علی سر مکین  
 انما انت خیرت بختین

ملوه نو ذات مرزینم  
 عا صوموت ذت ذال  
 ذکر حق در دال چسا ظلم  
 دست بجهت دایم  
 عشق را در فدا خانه دل  
 علی منقلب بهایب را  
 کشته مندر زوت و تقوی  
 لغت را در خزان کرم  
 صوات صعات مرزینم  
 و صدم لا یجات مرزینم  
 روز شب و روزات مرزینم  
 در حد و دو جهات مرزینم  
 جیره و فقرات مرزینم  
 عین در فانیات مرزینم  
 عقد و سطلات مرزینم  
 نغمه با فرات مرزینم

نعت الله صورت مولا  
**ترکیب اخذ کرد** ذات الله حضرت اعلی

ساقیا صبح جبه نوروز است  
 با ده حزون بر وی میبوست  
 غفلت غم ز حال کند بدل  
 با ده کمال نوح و یست  
 مظهر بساز کفر نو آئینی  
 در حسان و جوامد است  
 خوب میبوی و میک فیروز است  
 با ده کینه اهل افروز است  
 که طرب کجش در جنت دروز است  
 ساز در مان درو جان سوز است









سر بکتر، بکتر، بکتر، بکتر  
 کمر بکتر، بکتر، بکتر، بکتر  
 عادت بکتر، بکتر، بکتر، بکتر  
 قیام بکتر، بکتر، بکتر، بکتر  
 زلف بکتر، بکتر، بکتر، بکتر  
 سر بکتر، بکتر، بکتر، بکتر  
 روزات بکتر، بکتر، بکتر، بکتر

سمن عید در نو افغان

معدت به نام او در نو

به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به

به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به

سمن عید در نو افغان  
 معدت به نام او در نو  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به

معدت به نام او در نو

معدت به نام او در نو

به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به

فصل ثالث

مسئله بود آینه ذات عشق  
 جوهر کعبه بهوات عشق  
 در زینب الدجانه کجاست  
 گفت بود عشق معاش عشق  
 ذات الله معشر عشق است و بس  
 جمله اشیا و ذات عشق  
 عشق را بنام سر جهان غیوب  
 حضرت بهات سوات عشق  
 شمس خاقانی چه بود غیر عشق  
 حضرت اعیان همه ذات عشق  
 بود عشق آمده از روح القدس  
 عالم ارواح شفاعات عشق  
 عشق چه صانع بود جهان زینب  
 حضرت اشباح همشکای عشق

آینه بود کعبه برمان او

فصل چهارم گفته از منقبت شان او

صفحه خف رتو قرآن است  
 حسن خست حجت و بران است  
 در سر تو کاینه حسن قد است  
 آینه صورت جهان است  
 ماکت از شرق کرمان دیده  
 معذرت پاک که گریان است  
 مکرمت از مشرق برقع چغت  
 محبت با نایب جهان است  
 مر جوان ز این حسن دیده  
 سر غم عشق و دیان است  
 صنعت دل بهت بپای مکیم  
 کمر ذوق سبب بیفان است  
 کرم صفت پسر پاکشتم ایم  
 طر مشکی تر چکان است

خبر جهان

فصل پنجم

در بیان تو چون صواب است  
 سکوته اندر بنامش بران است

در که کریم کسیر تو ایم  
 رد که آریم خفیر تو ایم  
 با تو صورت چه کاشتر کنیم  
 تا که همه نقش بر تو ایم  
 غیر تو از ما نتوان دید کس  
 کاینه صاف ضمیر تو ایم  
 بهیچ گوئیم سخن حرف تو  
 لوح قلم نقش بر تو ایم  
 در کف دست تو ضمیر تو ایم  
 طینت ما از تو محو شده  
 بوسه و یعقوب و بشیر تو ایم  
 بر ده و برستان بوی بر  
 روشن و بیا و بصیر تو ایم  
 بر در پر این تو با خشمیم

بوسه مصر که در زندانیم

فصل ششم گفته از منقبت شان او

یوسف نیز از ناموت من  
 غلش کفایا فرقت من  
 کوشیده و نیز از ناموت و کاه  
 جلوه ده عرصه لا موت من  
 کاه شده و یوسف و کشته سخن  
 کاه شده و موسی و نبوت من  
 کاه به بیضا شده و کاه هر عصا  
 جلوه کرد از حضرت جبروت من  
 جوت دل کشته تو را کاه و کاه  
 جان تو را آه چه فرقت من

ذات زشده مصدق گنت کتر  
کنج نذر اکو پرو با قوت مز  
کف کفیم و کفیند و کفیر هم  
نفسه و آینه و منظور هم

ضرت مز آینه اشفاق تو قید دلم صورت اطلاق تو  
سره خفین شدم حق حق خورشده ام لیک جهاق تو  
ما صدق جسد اسما شدم صورت عنوانه مصداق تو  
نقطه مبوط و جود مفرات مرکز افلاک نه اطلاق تو  
گاه منم ساف و کد سفت گاه مر صاف و رواق تو  
گاه شدم بنده مرزوق گاه بخشش و قه سم للاق تو  
تو ز کرم آمده مشتاق مز مز زودا آمد مشتاق تو

سورت مشتاق نشان علی است  
آیت اطلاق نشان علی است

مقر سلطان العرا



تصویر از کتب  
نسخه خطی  
بنام

تبریز ۱۳۰۰ قمری  
سید محمد علی  
۱۳۰۳



